

# شرایط داخلی

نشست پنجاه و دوم

سه شنبه ۲۷ فروردین ماه ۱۳۸۶



با نام خدا و عصر به خیر خدمت خواهران و برادران؛ با اجازه همه خصوصا موسپیدان و با اجازه همه دوستان بحث را شروع می‌کنیم. پنج فراز را در چهارچوب هشت فراز، هزار نیاز پشت سر گذاشته‌ایم. [در این فراز] تقریبا در آستانه فراز انقلاب واقع هستیم.

بعد از جهان به ایران خودمان می‌آییم. در [بحث] ایران خودمان هم مثل همیشه نگاهی به حاکمیت، جامعه و نیروها، بعد نیروهای اخص که نیروهای عمل‌کننده هر دوره هستند، می‌اندازیم. اینکه از حاکمیت شروع می‌کنیم، به مفهوم اصالت دادن به قدرت نیست. اصالت همیشه با فعل و انفعالات درون جامعه و با کمپ مردم است اما چون حاکمیت سرکوبی کرده و تسلط موقتی بر شرایط پیدا کرده، از حاکمیت شروع می‌کنیم.

### **حاکمیت سرخوش از سرکوب**

دومین سرخوشی تاریخی حاکمیت است؛ اولین سرخوشی تاریخی ۱۰ سال قبل در سال ۳۲ بود که مصدق با کمک آمریکا سرنگون شد و شاه بعد از فرار چند روزه‌اش، از ایتالیا برگشت و سرخوش و کیفور بود. سرخوشی دوم سرخوشی‌ای بود که قبلش خونی هم ریخته شده بود. کودتای ۳۲ خیلی خونین نبود، نه اینکه خون ریخته نشد و سرخ نشد، اما سال ۴۲ کاملا سرخ بود و مردم، نیروها، دهقان ورامینی و کشتار جمعی و ... خونین بود.



این عکس خیلی عکس تاریخی، گویا و زنده‌ای است و برخلاف اینکه تصور می‌شود عکس‌ها فیکس هستند و فقط فیلم است که فریم‌های آن دینامیسم دارند، عکس هم دینامیسم خاص خودش را دارد و نقش خدایگانی شاه را نشان می‌دهد؛ دهقان در ازای یک سند به پایش افتاده و خود و اطرافیانش هم این وضعیت سیطره را طبیعی می‌بینند.

### سانترالیسم نو و بی‌رقیب

در این دوره‌ی جدید، حاکمیت سرخوش و ویژگی‌هایی دارد؛ ویژگی اول این است که یک سانترالیسم نو و بی‌رقیبی در چارچوب حاکمیت مستقر شده است. به این مفهوم که شاه بعد از سرکوب، احساس قدرت جدی‌تر و اتوریتیه‌ی کامل‌تر از قبل می‌کند. دو موج سنگین، موج مصدق و ۳۲ و موج دوم، موج نیروهای ملی و نیروهای مذهبی نواندیش، آقای خمینی و مردم ۱۵ خرداد را پشت سر گذاشته است. لذا مرکزیتش در نظام بیشتر از قبل شده، قدرت جدی‌تری دارد و بی‌رقیب هم هست، به این مفهوم که دیگر علی‌امینی‌ای<sup>۱</sup> در کار نیست که در سال‌های ۴۰ و ۴۱ از او شبیح بدیل ساخته بشود.

---

۱. علی‌امینی. (۱۳۷۱-۱۲۸۴). دانش‌آموخته اقتصاد و نخست‌وزیر ایران در سال‌های ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۱ و همچنین وزیر اقتصاد و دارایی کابینه قوام، مصدق و زاهدی بود. دوران نخست‌وزیری او با اصلاحات ارضی، آزادی فعالیت احزاب از جمله جبهه ملی و مبارزه با فساد دولتی همراه بود اما سرانجام با بحران اقتصادی به پایان رسید.

نخست‌وزیر این دوره هم ابتدا حسن علی منصور<sup>۱</sup> است که در سال ۱۳۴۳ ترور می‌شود و بعد هویدا<sup>۲</sup> می‌آید. هویدا ۱۳ سال حکومت دارد و حکومتش مانند دریای بی‌موج و یک‌نواخت است. او کاملاً پذیرفته که فرودست و عنصر درجه سه است؛ اول شاه، بعد علّم<sup>۳</sup>، یار گرمابه و گلستانش و نیروهای امنیتی [و آخر هویدا]. هویدا سمبل نظام بروکراتیک اجرایی است و ۱۳ سال بدون اقتدار حکمرانی اجرایی می‌کند و کلیدهای حاکمیت اجرایی هم دستش نیست. آن موقع چند کلید اصلی بوده، یک کلید امنیتی که دست خود شاه و یک دوره‌ای دست نصیری، مقدم و... است، [دوم] کلید نفت است که

۱. حسن علی منصور. (۱۳۴۳-۱۳۰۲). دانش آموخته حقوق و عضو حزب ایران نوین بود. او در اسفند ۱۳۴۲ شمسی به نخست‌وزیری رسید، هنوز چندماه از وزارت او نگذشته بود که به حکم آیت‌الله میلانی و به تیر محمد بخارایی، از اعضای شاخه‌ی نظامی هیات متلفه اسلامی، ترور شد. از جمله اقدامات دوران نخست‌وزیری او که موجب نارضایتی مردم شد، تصویب قانون کاپیتولاسیون، تبعید آیت‌الله خمینی به ترکیه و افزایش بهای بنزین بود.

۲. امیرعباس هویدا (۱۳۵۸-۱۲۹۷). او دانش آموخته علوم سیاسی و آشنا به پنج زبان بود به همین دلیل فعالیت خود را از کار در وزارت امور خارجه شروع کرد اما در سال ۱۳۴۲ به وزارت دارایی در کابینه‌ی منصور رسید. پس از ترور منصور، او تصدی پست نخست‌وزیری را به دست گرفت و برای ۱۳ سال در این مسند برجا ماند. پس از آغاز ناآرامی‌های منجر به انقلاب، شاه در سال ۱۳۵۶ فرمان دستگیری او را صادر کرد، در زمان پیروزی انقلاب او همچنان در زندان به سر می‌برد و سرانجام در سال ۱۳۵۸ به حکم دادگاه انقلاب اعدام شد.

۳. اسدالله علم. (۱۲۵۷-۱۲۹۸). از افراد بانفوذ دربار پهلوی بود. او در جوانی والی سیستان و بلوچستان بود، سپس مدتی وزیر کشور در کابینه‌ی ساعد (۱۳۲۸) و کابینه‌ی زاهدی (۱۳۳۳) شد اما مسئولیت مهم تر او تا پیش از دوران نخست‌وزیری سال ۱۳۴۱، سرپرستی املاک و مستغلات پهلوی بود. این شغل به او موقعیت ویژه‌ای در دربار می‌بخشید مخصوصاً که او مورد اعتماد و دوست شاه هم بود. در زمان نخست‌وزیری او انقلاب سفید و سرکوب سال ۴۲ رخ داد. او پس از این دوران به وزارت دربار منصوب شد، در زمان او قدرت و نفوذ دربار در تصمیم‌گیری‌های دولت به شدت افزایش یافت. او در سال ۱۳۵۶ به دلیل اختلاف نظر با شاه در چند مورد و همچنین ابتلا به بیماری سرطان خون کشور را به مقصد فرانسه ترک کرد و در آن‌جا جان باخت.

دکتر اقبال<sup>۱</sup> در آن دوره در شرکت نفت شبح است و مسایل نفت را شاه حل و فصل می‌کند. کلید دیگر وزارت خارجه است که طرف اصلی سیاست خارجی هم شاه است. آن موقع در ابتدای دهه ۴۰ و بعد از سال ۴۲، عباس آرام<sup>۲</sup> وزیر خارجه بود که مثل اسمش آرام و حتی از هویدا هم خنثی‌تر و کارگزارتر بود.

لذا شاه، هم فرماندهی بزرگارتش‌داران و فرمانده کل قوا بود، هم رییس شورای عالی اقتصاد و [هم] بر سازمان برنامه اشراف کامل دارد و همیشه روسای سازمان برنامه ذیل دستش بودند. یک عکس تاریخی دیگر هم متعلق به اواخر دهه ۴۰ هست. آن زمان خداداد فرمانفرمایان<sup>۳</sup> رییس سازمان برنامه بود، یک تصویر وجود دارد که [فرمانفرمایان] دارد به شاه گزارش می‌دهد و پشت سر او هم نقشه ایران است. واقعا عین یک بچه مدرسه‌ای مقابل ناظمی که ترکه در دستش هست، ایستاده و حالت لرزش دارد. عکس با آنکه عکس است، حالت لرزش فرمانفرمایان کاملا در آن قابل احساس و ملموس است. شاه رییس شورای عالی انقلاب فرهنگی هم هست. [نقش‌های شاه] همه‌جانبه است. در دوره‌ای که دیگر جهان به سمت انشعاب، تخصص و مویرگی شدن

۱. منوچهر اقبال (۱۳۵۶-۱۲۸۸). پزشک بیماری‌های عفونی و از دولتمردان دوران پهلوی دوم بود. او در کابینه‌های قوام، هژیر، ساعد و منصور بر مسندهایی چون وزارت بهداری، پست و تلگراف، فرهنگ و کابینه نشست. او در سال‌های ۱۳۳۶ تا ۱۳۳۹ نخست وزیر بود و پس از آن مدتی کوتاه ریاست دانشگاه تهران را تجربه کرد. او از سال ۱۳۴۲ تا سال ۵۶ که در اثر سکته قلبی درگذشت، مدیرعامل شرکت ملی نفت ایران بود.

۲. غلام‌عباس آرام (۱۳۶۳-۱۲۷۹). وزیر امور خارجه دولت‌های اقبال، امینی، علم و هویدا بود. او در پی انقلاب ۱۳۵۷ دستگیر شد و شش سال بعد در حالت بازداشت درگذشت.

۳. خداداد فرمانفرمایان (۱۳۰۶). دانش‌آموخته اقتصاد در آمریکا و از فرزندان فیروزفرمانفرمایان بود. او در سالهای ۱۳۴۷ تا ۴۹ رییس بانک مرکزی و در سالهای ۴۹ تا ۵۰، رییس سازمان برنامه و بودجه بود. پس از این تا سال ۱۳۵۱ با سمت مدیر عاملی سازمان برنامه و بودجه، در تنظیم برنامه پنجم نقش ایفا کرد اما سرانجام در اثر اختلاف نظر با هویدا استعفا داد و پس از آن در بخش اقتصاد خصوصی فعالیت کرد و فعالیتش را پس از انقلاب در انگلیس و آمریکا ادامه داد.

آرام آرام تخصص‌ها می‌رفته و اینکه آرام آرام اتاق‌های فکر و حلقه‌های مشورتی تشکیل شود و همه به علم و مشورت مجهز شوند، او یک‌تنه مرکز بخشی از عالم است که ایران ماست. لذا وجه اول دوران از منظر حاکمیتی، سانت‌الیسم نو و بی‌رقیب است.

### پیوند جدی‌تر و عمیق‌تر با ایالات متحده

وجه دوم پیوند جدی‌تر و عمیق‌تر با آمریکا است. شاه یک دین دوقبضه به آمریکا دارد؛ قبض اول کودتای ۳۲ و قضیه کیم روزولت، حمایت‌ها و سازمان‌دهی، چک ۱۰ هزار دلاری که خرد شد و بین روسپیان، طیف شعبان و لمپن‌ها پخش شد، و وجه دوم هم این بود که آمریکا در سرکوب ۴۲ ابتدا سکوت و سپس حمایت کرد و در مرحله دوم سرکوب هم آمریکایی‌ها با ایران با وحدت برخورد کردند و از [شاه] حمایت کردند.

آمریکا از این به بعد در ایران چندوجهی است. چندوجهی بودنش به این مفهوم است که از سال ۳۲ محور تحولات نفتی ایران قرار گرفت. شرکت‌های اصلی آمریکایی به ایران آمدند، دریا به پان‌آمریکن<sup>۱</sup> سپرده شد و خشکی هم به آپیک و تعدادی دیگر از شرکت‌های آمریکایی سپرده شد. [آمریکا در] نفت که محور بود، در ارتش هم مستشارهای آمریکا در نوع آموزش‌ها و در نوع درس‌های دانشکده‌ای تعیین‌کننده بودند. آن زمان دانشکده عالی نظامی دافوس<sup>۲</sup> را آمریکایی‌ها مدیریت می‌کردند و سطح عالی آموزش نظامی (سرهنگ به بالا و سرگرد به بالا) را آمریکاییان در ارتش تحت آموزش می‌گرفتند. فهرست سفارش‌های نظامی را آمریکاییان تعیین می‌کردند و ارتش کاملاً دست آنها بود. در حوزه فرهنگی در دهه ۴۰ خیلی

1 . Pan american energy

۲. دانشکده فرماندهی و ستاد ارتش یا دافوس. این دانشکده در دوران پهلوی اول (۱۳۱۴) توسط یک هیات فرانسوی تأسیس شد و در سال ۱۳۴۰ تبدیل به دانشکده فرماندهی و ستاد مشترک می‌شود و پس از انقلاب از سال ۱۳۶۱ با نام اولیه خود، دافوس فعالیت می‌کند.

فعال شدند. موسسه انتشارات فرانکلین بود که داریوش همایون قبل از اینکه وزیر اطلاعات و جهانگردی کابینه آموزگار بشود، مدیر آن بود. موسسه فعالی بود و در مدت کوتاهی ۴۰۰ عنوان کتاب در ایران منتشر کرد. تلویزیون در ایران تازه راه افتاده بود، قبل از تلویزیون معروف به تلویزیون ملی که سال ۴۶ تاسیس شد، یک تلویزیون ثابت پاسال بود و در کنار آن یک شبکه آمریکایی‌ها بود که برای آمریکایی‌های مقیم ایران از داخل ایران برنامه پخش می‌کرد که بیننده‌ی ایرانی هم داشت و رو به افزایش بود. در حوزه‌های دیگر هم فعال بود. موسسه پاژنتی آمریکا از سال ۴۴ مسابقات دختر شایسته را در ایران برگزار می‌کرد<sup>۱</sup>، کارتون‌های ایران باگزبانی<sup>۲</sup> و والت دیسنی<sup>۳</sup> بود که همه ناشر فرهنگ آمریکایی آن زمان بودند. آمریکا در حوزه‌های مختلف سرکشیده بود و رژیم شاه با آمریکا یک پیوند تار و پودی و درهم تنیده داشت.

### تار و پود پلیسی نظامی

از سانتالیسم و پیوند در حوزه‌ی سیاست خارجی که عبور کنیم، تار و پود رژیم شاه، نظامی، امنیتی و پلیسی بود. در انتهای دهه ۳۰ یک مربعی به وجود آمد و در دهه ۴۰ به خصوص بعد از سرکوب ۴۲ کامل تر شد؛ وجه اول ارتش بود که بنا بود دفاع خارجی را به عهده داشته باشد هیچ‌وقت چنین چیزی پیش نیامد و اگر هم پیش آمد، مثل جنگ دوم جهانی بود که ارتش دو روز بیشتر عرض اندام نداشت- [اما] مصرف منطقه‌ای پیدا کرده [بود] که جلسات بعد شاهد آن خواهیم بود. [وجه دوم] ژاندارمری بود که مسوول روستا و مرزها بود. وجه دیگر پلیس یا شهربانی بود. نیروی امنیتی

۱. مجله زن روز از سال ۱۳۴۴ تا ۱۳۵۷ این مسابقه را برگزار می‌کرد که طی آن شرکت کنندگان با ملاک‌هایی چون زیبایی، شیک‌پوشی، قدرت بیان، تحصیلات و... مورد سنجش قرار می‌گرفتند و به رای هیات داوران انتخاب و سپس به مسابقات جهانی معرفی می‌شدند.

2. Bugs Bunny

3. Walt Disney



ساواک هم بود که در سال ۳۶-۳۷ تاسیس شد. [لذا] تار و پود پلیسی-نظامی بود و ایران بعد از ۴۲ پلیسی-نظامی تر هم شد.

### نسوج نفتی-کمپرادوری

در اقتصاد، بافت‌ها و نسوج پیکره اقتصاد، نفتی و کمپرادوری بود. اگر در دهه ۳۰ بعد از کودتا نفت آرام‌آرام نقشی در اقتصاد به دست می‌آورد، در دهه ۴۰ نقش جدی‌تر، عمیق‌تر و پیوندخورده‌تری در اقتصاد ایران ایفا می‌کرد. نظام کمپرادوری یعنی سرمایه‌داری‌ای که عنصر ملی در آن نیست، به بازار و تولید ملی فکر نمی‌کند و خودش را با بازارهای جهانی هم‌پیوند حس می‌کند، خود را ذیل یک شرکت مادر فراملیتی تعریف می‌کند و در حقیقت ده‌ای از شرکت‌های بزرگ است در داخل کشورهای از نوع کشور ما که همیشه میزبان بوده و مهمان، حاکم بوده است. یک نظام سرمایه‌داری کمپرادوری هم در ایران شکل می‌گرفت\*.

### اربابان اقتصاد مدرن

اتفاق دیگر هم، اتفاق طبیعی‌ای است که بنا بود بعد از تقسیم زمین و مسایل سال‌های ۴۰ تا ۴۲ در ایران رخ بدهد. صاحبان سرمایه قبل از اصلاحات ارضی سال ۴۲ سرمایه‌شان بر زمین متراکم و به زمین چسبیده بود و میل، رغبت و ضریب ریسکی نداشتند که بیایند و زیست سرمایه در بخش‌های مدرن اقتصاد مثل خدمات مدرن و صنایع جدید را تجربه کنند؛ اتفاق این بود که بنا بود صاحبان سرمایه بعد از اصلاحات ارضی [به این بخش‌ها وارد شوند]. اصلاحات ارضی [ایران] مثل کشورهای دیگر نبود که مصادره شکل بگیرد، زمین خریده شد و نقدینگی از روی زمین به سرمایه پولی-مالی تبدیل شد و این سرمایه به اقتصاد شهری و حاشیه‌شهری و اقتصاد مدرن آمد. [چون] قبلاً صحبت کردیم، دیگر گذر می‌کنیم. مثلاً باتمان قلیچ زمین‌دار که گروه‌ها آن زمان می‌گفتند که مساحت زمین‌هایش به قدر سوییس است، سرمایه‌دار شهری شد. فرمانفرمایان‌ها، توفانیانی‌ها،

خانواده عَلم و خانواده‌های درجه دو و سه مدار حاکمیت پهلوی یا شازده‌های سابق قاجار [همه سرمایه‌دار شهری شدند]. اربابان از زمین آمدند و ارباب اقتصاد مدرن شدند و بعضاً هم با خودشان فرهنگ فئودالی را در اقتصاد مدرن هم حمل می‌کردند\*\*.

### برنامه سوم؛ رفرم آنکادر

رژیم شاه در این دوره دو برنامه داشت؛ یک برنامه سوم و یک برنامه‌ی چهارم. همانطور که قبلاً شاهد بودیم برنامه‌ی سوم، تقریباً برنامه رفرم‌کندی بود. قبلاً مرور کردیم که کندی در بدو زمامداری به‌عنوان نماینده‌ی دموکرات‌ها در آمریکا تئوری رفرم را برد که از شرایط انقلابی جهان درمی‌آمد. برای اینکه انقلاب نشود، کشورهای پیرامونی آمریکا [باید] رفرم کنند و دستی به سر و روی اقتصاد و اجتماع بکشند؛ نیروهای سیاسی را قدری تحمل کنند، خیلی خشن و چکمه‌پوش نباشند، به روستا برسند، شکاف روستا و شهر را تا حد امکان و صوری هم که شده، پر کنند و به بخش‌های بهداشت و آموزش بها بدهند و از طغیان که به انقلاب منجر می‌شود، جلوگیری کنند.

ابوالحسن ابتهاج<sup>۱</sup> هم از سال ۱۳۱۶ تا الان که به نیمه دهه ۴۰ می‌رسیم، پی‌گیرترین فرد در طراحی برنامه‌ی اول ایران و از چهره‌های شاخص برنامه و بودجه ایران بود. [ابتهاج برای تدوین] برنامه سوم، گروهی از اساتید اقتصاد و برنامه‌ریزی هاروارد را آورد. برنامه‌ی سوم کار هارواردی‌ها بود، این برنامه که اجرا شد دوره پنج‌ساله ۱۳۴۱ تا ۱۳۴۶ را پوشش می‌داد. اما این

۱. ابوالحسن ابتهاج. (۱۳۷۷-۱۲۷۸). او در جوانی کار خود را به عنوان مترجم در بانک شاهی آغاز کرد و در سال ۱۳۲۱ به ریاست بانک ملی رسید، در سال ۱۳۲۹ به مدت دو سال سفیر ایران در فرانسه شد و پس از آن مشاور صندوق بین‌المللی پول بود تا این که در سال ۱۳۳۳ به سمت مدیریت سازمان برنامه و بودجه کشور رسید. در مدت چهار سال مدیریت او، شورای اقتصاد تشکیل شد و اولین برنامه توسعه‌ای بلندمدت کشور تدوین شد.

برنامه به هیچ وجه در ایران منجر به تحولات سیاسی از نوع رفرم نشد، بلکه پارادوکسی بود؛ می خواستند اصلاحات بکنند اما سرکوب خونین کردند. همان پارادوکسی که سال ۵۶ پیش آمد و ان شاء الله بعداً روی آن تدقیق خواهیم کرد. اما در برنامه سوم تحول سیاسی ای رخ نداد؛ احزاب که جمع شده بودند، نیروها سرکوب شده بودند، آقای خمینی تبعید شده بود و غیر از نیروهای نوبی که این جلسه و جلسه ی بعد به آنها خواهیم پرداخت، دیگر نیرویی در داخل نبود.

برنامه ی سوم با خودش در سطح روستا تحولاتی ایجاد کرد؛ در ایران زمین از زمستان ۱۳۴۱ تا زمستان ۱۳۵۳ تقسیم شد. اصلاحات ارضی ۱۲ سال در ایران طول کشید و سه مرحله داشت که مرحله آخر آن سال ۵۳ تمام شد. تقسیم زمین هم تبصره هایی داشت، یک تبصره این بود که هر مالک می تواند یک روستای شش دانگ خود را حفظ کند، طبیعتاً مخیر بود که کدام روستا را حفظ کند و مرغوب ترین، پردامنه ترین و وسیع ترین روستا را انتخاب می کرد. تبصره دوم این بود که اگر زمین مکانیزه باشد، از شمول تقسیم خارج است. قبلاً اصلاً اقتصاد ایران مکانیزه نبود [اما] بعد هرکس تراکتوری، تیلری، چیزی خرید و روی زمین گذاشت، تراکتور آکبند روی زمین بود که زمین تقسیم نشود. لذا می شود گفت زمین های مرغوب برای کلان زمین داران سابق باقی ماند اما زمین هایی که بخشی مرغوب و بخشی کمتر مرغوب بودند و در اصطلاح کشاورزی تُنک بودند، [تقسیم شدند]. زمین تنک مثل جنگلی است که کچل شده باشد و اگر در زمین مرغوب امروزه هفت تن برنج یا گندم بیرون می آید، آن زمین تنک مثلاً دوتن یا یک و نیم تن گندم بیرون می داده است. زمین با این ماهیت تقسیم شد. بعد از تقسیم زمین در ایران اتفاقاتی افتاد که قبلاً به آن اشاره کرده ایم.

[بر اساس برنامه ی سوم] سپاه سه گانه ی دانش، بهداشت و ترویج به روستاها رفتند و افسران وظیفه یا دیپلم وظیفه ها و لیسانس وظیفه ها در کادر

سپاهیان به روستاها می‌رفتند. حرکتشان به صورت نسبی موثر بود و وضعیت بهداشت در روستا بهتر شد و در کنارش هم اتفاقاتی در روستا افتاد؛ خانه‌های انصاف در روستا به وجود آمد که کارهای دادگستری را در سطح روستا می‌کردند و ... پس می‌شود گفت که برنامه‌ی سوم تا حدودی نرَم‌های<sup>۱</sup> اقتصادی-اجتماعی را در ایران بهبود بخشید. مثلاً بهداشت روستایی و شهری بهتر شد، تعداد دانش‌آموزان پشت خط تحصیل نسبت به گذشته کمتر شد، تعداد مدارس بیشتر شد، ظرفیت نظام دانشگاهی ایران افزون‌تر شد و بر روی نظام اداری زُرورقی کشیده شد. بروکراسی هنوز فاسد و سنگین بود اما سعی می‌کردند آن را بهبود بخشند. در این زمان سازمان امور استخدامی به وجود آمد که بنا بود یک سازمان مادر اجرایی باشد و سیستم‌ها و چارت‌ها را تصحیح کند.

در برنامه‌ی سوم این اتفاقات رخ داد به اضافه اینکه پایه‌های صنعت سنگین هم در برنامه سوم گذاشته شد. استارت ماشین‌سازی و تراکتورسازی تبریز در این دوره زده شد، کلید ذوب آهن اصفهان با کمک شوروی در اواسط برنامه سوم زده شد [ و...]. این اتفاقات در برنامه سوم افتاد. ولی برنامه سوم بیشتر برنامه رفم‌کندی و برنامه بالاتر بردن ضریب الحاق و ادغام ایران در نظام سرمایه‌داری جهانی بود.

### **برنامه‌ی چهارم؛ جزیره‌ای در انتظار مد**

اما برنامه‌ی چهارم دگرگونه بود و با برنامه سوم تفاوت‌هایی داشت. دیگر هارواردی‌ها رفته بودند. تنها دوره‌ای که از ابتدای نظام برنامه‌ریزی ایران تا این زمان (یعنی نیمه دهه ۴۰) می‌شود گفت سازمان برنامه ایرانی بود و مشاور، طراح و برنامه‌ریز خارجی در آن نبود، همین دوره بود. در این دوره

مدیریت سازمان برنامه دست آقای صفی اصفیا<sup>۱</sup> بود، اصفیا از اساتید بسیار با دانش دانشکده فنی دانشگاه تهران بودند. روابطشان با دانشجویها خوب بود. انسان محترمی بودند. در پلی تکنیک فرانسه درسش را خوب خوانده بود. وقتی آقای اصفیا در مسند ریاست سازمان برنامه قرار گرفت، ابتهاج دیگر آن موقع نبود و دست آقای اصفیا بازتر بود. کارشناس خارجی هم وجود نداشت، سازمان برنامه مجبور بود که به بضاعت کارشناسان داخلی بسنده کند. برنامه‌ی چهارم تدوین شد که بنا بود دوره پنج‌ساله ۴۷ تا ۵۱ را پوشش دهد. برنامه‌ی چهارم برنامه نویی بود - دوستان جوان به‌خصوص آنها که رشته‌شان اقتصاد و علوم انسانی است، برنامه‌ی چهارم را برگ بزنند برنامه‌ای نبود که مثل برنامه‌های قبلی انشاپردازانه و بدیهه‌سرایانه باشد. <sup>۲</sup>مُتدیدی داشت. هرگزاره را در یک پاراگراف تعریف کرده بود، پاراگراف‌ها با گوی از هم جدا شده بودند و انشای مطول و ادبیات درازدانه نداشت. وجه دومش این بود که برای اولین بار از وضع موجود شروع کرده بود، برنامه‌های قبلی ایران خیلی مساله‌شناسی نکرده بودند، [این برنامه] از مساله‌شناسی شروع کرد و به طراحی رسید. اولین برنامه‌ای که در ایران استراتژی داشت، برنامه‌ی چهارم عمرانی بود. استراتژی آن جایگزینی واردات بود؛ آن موقع هندی‌ها بعد از استقلال و بعد از اینکه یکی دو برنامه را اجرا کردند و بیس‌ها<sup>۳</sup> را آماده کردند، استراتژی جایگزینی واردات را طراحی کردند. جان‌مایه، استدلال، منطق و منطوق درون این استراتژی این

---

۱. محمد صفی اصفیا. (۱۳۸۷-۱۲۹۲). دانش آموخته‌ی مهندسی معدن و اقتصاددان، از سال ۱۳۳۳ در سازمان برنامه و بودجه مشغول به کار شد و پس از چندی به مقام معاونت فنی این سازمان دست یافت و سرانجام در ۱۳۴۱ به ریاست آن رسید و تا سال ۱۳۴۷ که عهده‌دار سمت مشاور نخست وزیر در امور عمرانی شد در مقام ریاست سازمان برنامه باقی ماند. او پس از انقلاب مدتی بازداشت شد اما بعد آزاد گردید و تا آخر عمر در تهران به فعالیت‌های علمی پرداخت.

بود که کالاهایی که وارد می‌کنیم، طی یک متوسط پنج یا ۱۰ ساله می‌خواهیم در داخل تولید کنیم تا کالای خودمان جایگزین کالای وارداتی شود؛ لذا اسم این استراتژی، جایگزینی واردات شد. برنامه‌ی چهارم هم ملهم از هندی‌ها و ملهم از فضای ادبیات توسعه جهان، استراتژی [جایگزینی] واردات را اتخاذ کرد. برنامه‌ی چهارم برنامه معقولی بود [البته] درست است که رژیم شاه خط الحاق را کماکان تعقیب می‌کرد و در سازمان برنامه هم چون اغلب هم تحصیل کرده آمریکا بودند، گرایش جدی آمریکایی وجود داشت. این طبیعی است که گرایش روانی پیدا شود، مثلاً ما اگر از کودکان یا دبستان دوران تحصیل مان رد بشویم، دلمان هوای آنجا را می‌کند؛ نظام آموزشی آمریکا هم جوری بود که هرکس هرجایی در کشور خودش هم بود، دلش هوای آموزه‌های آنجا را می‌کرد. در سازمان برنامه هم این‌طور بود، حتی تا اوایل انقلاب هم بیشتر کارشناسان سازمان برنامه تحصیل کرده آمریکا بودند و به اسلوب برنامه‌ریزی، های تکنولوژی<sup>۱</sup> و کشت و صنعت‌های بزرگ به جای کشاورزی کوچک گرایش داشتند. ملهم از این دیدگاه، در برنامه سوم و به خصوص برنامه چهارم در ایران کشت و صنعت‌های گسترده شکل گرفت. آخر برنامه چهارم کشت و صنعت‌های بزرگی مثل ایران کالیفرنیا، ایران شل‌کات و شرکت کشت و صنعت کارون در زمین‌های مرغوب زیر سد دز خوزستان، که آمریکایی‌ها شریک اصلی آن بودند، [شکل گرفته] بود. برنامه چهارم به‌رغم اینکه چنین گرایش‌هایی هم داشت، اما صنعت سنگین را در ایران کامل کرد؛ ذوب‌آهن به بهره‌برداری اقتصادی رسید، ماشین‌سازی تبریز، ماشین‌سازی اراک و تراکتورسازی تبریز به همین ترتیب. آرام‌آرام صنایع سنگین، فولاد و صنایع مادر می‌رفتند که شکل بگیرند.

برنامه به این ترتیب یک برنامه‌ی نسبتاً معقول بود و برای اولین بار

میانگین رشد جی‌ان‌پی<sup>۱</sup> در ایران به ۱۱,۶ درصد رسید که در آن دوران متوسط خیلی خوبی بود. صادرات حدود ۲۰ درصد رشد متوسط داشت؛ خیلی مهم بود که رشد واردات کمتر از صادرات بود؛ رشد صادرات حدود ۲۰ و رشد واردات بیش از ۱۶ [درصد] بود. تورم در دوره برنامه‌ی چهارم ۳,۷ درصد بود و خیلی معقول بود. در اقتصاد می‌گویند تورم ۴-۵ درصد خوب است و رونق می‌آورد و اگر هر سال قیمت‌ها نسبت به سال گذشته ۴ تا ۵ درصد تورم آرام داشته باشد، سیر رونق را طی خواهد کرد. نه مثل الان ۲۰ تا ۲۵ درصد جهشی باشد و سفره مردم را تار و مار کند. برنامه چهارم هم تورم ۳,۴ درصدی داشت.

اتفاق مهم دیگر این بود که درآمد نفت تا حد امکان توسط سازمان برنامه آن زمان به صورت معقول توزیع شد؛ به این ترتیب که رشد هزینه‌های عمرانی در پنج ساله برنامه چهارم [یعنی از] ۴۷ تا ۵۱، چیزی حدود ۲۸ درصد بود اما رشد هزینه‌های جاری ۱۸ درصد بود. در ایران همیشه [هزینه‌های] جاری بر عمرانی غلبه دارد، غیر از دوره مصدق که دوره ویژه‌ای بود و در کادر برنامه نبود؛ در ۲۵ سال اقتصاد برنامه‌ای یعنی از بعد از کودتای ۳۲ تا سال ۵۷ یک استثنا وجود دارد و فقط این چهار سال است که مثل یک جزیره است و نُرْم‌ها و شاخص‌های آن با [دوره‌های] قبل و بعدش فرق دارد. اما این برنامه چهارم هم مثل یک جزیره متروک بود که اطرافش آب است و در انتظار طغیان آب و مد هست. [جلوتر] می‌بینیم که در برنامه‌ی پنجم، به خصوص برنامه‌ی تجدید نظر شده بعد از افزایش چهاربرابری قیمت نفت در سال ۵۲، جزیره‌ی برنامه‌ی چهارم کاملاً زیر آب رفت و در واقع نفت همه‌ی ایران را فرا گرفت. این دو برنامه با دو ماهیت مختلف در دستور رژیم شاه بودند.

### شهرگرایی افراطی-تحمیلی

در کنار این [موارد]، ما یک شهرگرایی افراطی و تحمیلی هم داشتیم. شاه در سال ۱۳۴۱ یک سخنرانی دارد که خیلی تاریخی و خیلی کودکانه است. اولین و آخرین سرشماری ایران سال ۳۵ شکل گرفته بود و بر اساس یافته‌های سرشماری سال ۳۵ جمعیت ایران حدودا ۷۵ درصد روستانشین و ۲۵ درصد شهرنشین بودند. [این سخنرانی] هفت سال پس از این سرشماری بود. شاه از موضعی ارادی اعلام کرد که الان جمعیت ما ترکیب ۲۵ به ۷۵ را دارد، ما باید تا ۱۰ سال آینده این ترکیب را برعکس کنیم؛ واقعا تفکر آن موقع مکانیکی بود و فکر می‌کردند همه آهن ربا هستند و [می‌شود] آهنی را بگذاری و جمعیتی براده‌گونه جلب آن بشوند.

[در حالی که] سیر شهرگرایی در اروپای صنعتی شده چیزی حدود ۳۰ تا ۵۰ سال آرام، بطئی و حساب‌شده [طول کشید و] به نسبتی که ظرفیت صنعت و خدمات شهری گسترش و افزایش پیدا می‌کرد، روستا خالی می‌شد. مثلا منچستر یک نمونه کلاسیک است، منچستری که دور و اطرافش بسیار پرروستا بود، در طول ۳۰ تا ۵۰ سال به یک کلان‌شهر تبدیل شد و روستاها هم به نفع اینکه شهر یا کلان‌شهر شکل بگیرد، لخت و عریان و چپو نشدند. اما مثلا در شوروی در دوران استالین جمعیت کوچ داده می‌شد و استالین به صورت ارادی و به زور اسلحه، تهدید و سیبری، زندان گولاک و ... ترکیب جمعیت شوروی را عوض کرد. در ایران این‌طور اتفاق‌ها نیفتاد ولی می‌خواستند جمعیت را بخشنامه‌ای و تحمیلی جابه‌جا کنند که این اتفاق در دهه ۴۰ افتاد؛ در این دهه یک موج مهاجرتی بلند داشت که جمعیت بیشتر به سمت تهران، اصفهان، اهواز و شیراز سوق داده شد. سوق، سوق نظامی نبود، اپیدمیک بود. واقعا آن موقع تصور روستایی خیلی ساده بود، تلویزیون به روستا نرفته بود، رادیو محدود رفته بود، روزنامه نبود، مدرسه نبود، بعضی روستاها مدرسه داشتند که مرکزیت داشتند و از بقیه روستاها به



آنجا می آمدند. واقعا شعار رژیم شاه در آن موقع این بود که بیایید در شهر پول پارو کنید، روستایی فکر می کرد که در شهر پول پارو می کنند. در آن زمان یک مسابقات بخت آزمایی بود که هفته ای یک بار چهارشنبه ها انجام می شد؛ در آنجا از همین حالت سادگی ذهن روستایی سوء استفاده می کردند و فرض کنید یک روستایی را در یک کفه ترازو می گذاشتند و در کفه دیگر سکه می گذاشتند یا مثلا یک دفعه می گفتند از تهران تا فلان روستا اسکناس جایزه می دهیم یا یک روستایی کنار یک تپه سکه سکه ها هم دوزاری و پنج زاری بودند. داشت با بیل پول پارو می کرد. آن موقع تلقی ای که رژیم شاه به روستایی منتقل می کرد، این بود که پول پارو کنید؛ [در نتیجه روستاییان] به تهران آمدند و دیگر آفتاب نشینی در میدان های تهران- میدان انقلاب که میدان مجسمه بود و میدان امام حسین که میدان فوزیه بود- [رواج پیدا کرده بود]. [روستاییان مهاجر] آرام آرام رادیو خریدند و کنار پیاده روها می نشستند. چند سال بعد هم که نوار آمد روستاییان در تهران نوارهای محلی، ساز ضربی و کوچه بازار را می گذاشتند و گوش می دادند. موج مهاجرتی تحمیلی و افراطی را در دهه ۴۰ شاهد بودیم، یک موج بلندتر در آغاز دهه ۵۰ است که بعدا آن را بررسی خواهیم کرد.

### تاج گذاری

دو برنامه را رد کردیم، به دو سور می رسیم؛ سور اول در سال ۴۶ و در تاج گذاری شاه بود که طبیعتا برای آینده دار کردن سلطنت، تاجی سر [ولیعهد]، رضا پهلوی گذاشتند. رضا پهلوی متولد ۳۹ بود و در هفت سالگی تاج گذاری کرد. برای جشن تاج گذاری او چند روز مدرسه ها تعطیل شد. برای اولین بار همه تهران را چراغان کردند و جشنی و سروری و در محله ها ارکستر، موسیقی و روحوضی و خلاصه جشنی راه افتاد.

### دو هزار و پانصدساله

اما جشن اصلی سال ۵۰ بود. مهر ۱۳۵۰ جشن ۲۵۰۰ ساله گرفتند، همه

امکانات بسیج شد، چادرهایی به فرانسوی‌ها سفارش دادند، مهمانان ارشدی دعوت شدند، ۶۰-۵۰ نفر از سران کشورها دعوت شدند، رستوران ماکسیم فرانسه یک هفته غذا می‌داد. جشن ۲۵۰۰ ساله نمایش مبتدل و هزینه‌پردازانه باستانی‌گری شخص شاه بود.

### اعلام نبرد با سنت

در همین دهه یک اتفاق کیفی و تاریخی هم در کادر حاکمیت به وجود آمد؛ از [سال] ۳۲ به بعد جنگ با توده‌های سنتی و سنت در ایران آغاز شده بود و بعد از سرکوب ۴۲ شاه، هم مقابل مردم و توده‌های سنتی و هم روحانیت موضع‌های جدی گرفت. قبلاً عنوان شد که بازاری‌ها را ریشوی احمق تلقی و خطاب کرد و روحانیت را کرم‌های پژمرده‌شده ارتجاع و ... و موضع‌های خیلی ساطوری، جدی و خون‌ریزانه علیه جریان‌های سنتی در ایران اتخاذ کرد.

اینجا دیگر برنامه‌ها عملیاتی شد و اتفاقاتی مثل شهرگرایی تحمیلی افتاد. این مدرنیسم هم مدرنیسم نبود [بلکه] شبه‌مدرنیسم بود. بالاخره مدرنیسم با خودش صنعت جدی و پروسه‌های تحقیق و توسعه، ادبیات جدی و فرهنگ اجتماعی قابل توجهی با خودش می‌آورد اما در ایران این‌طور نبود و شبه‌مدرنیسمی بود آن هم باز تحمیلی.

[اگر] بخواهیم شقوق آن را باز کنیم و یک به یک اشاره‌ای کنیم و از آن رد شویم، بیشتر روی آزادسازی‌هایی رفتند که آزادسازی‌های فرهنگی بود. کاخ جوانان همین پایین‌تر از حسینیه ارشاد درست شد و تقریباً می‌شود گفت این اولین کمپی بود که می‌خواستند مناسبات مختلط و هم‌نشینی‌های دختر و پسر که تا آن موقع در جامعه ایران قبحی داشت، آزادانه و موجه

شود، کاخ جوانان برای این طراحی شده بود. مجله‌ی زن روز هم بود که در آن موقع مجله نسبتاً کیفی‌ای بود، البته در کادر این فرهنگ نه در کادر ملی. [زن روز] مجله پیشرفته‌ای بود و آمریکایی‌ها هم به آن کمک می‌کردند. مجله خیلی بازی بود. دو سه صفحه بر سر دوراهی داشت که از روستا، تهران و شهرستان دختر و پسر جوان مسائلشان را به آن می‌نوشتند و آن هم راه‌حل ارائه می‌داد، راه‌حل‌ها هم باز بود که بعضاً هم خلاف عرف و سنت‌های جامعه و هم [خلاف] عرف و سنت‌های مذهبی و ایرانی و ملی بود. روزنامه زن روز با همکاری موسسه پانزنت آمریکا در سال ۴۶ برای اول بار مسابقه دختر شایسته برگزار کردند. دختر شایسته ایران می‌بایست در کادر آن رژیم ویژگی‌هایی داشته باشد. همان سال اولی که ایران مسابقات دختر شایسته برگزار کرد، در مسابقات دختر شایسته جهان، دختر شایسته ایران را هم دختر شایسته جهان کردند تا کاملاً این مسابقات در ایران جا بیفتد. پیکان هم جایزه می‌دادند و خلاصه از شهرستان‌های دوردست میلی بود برای اینکه همه به تهران بیایند و دختر شایسته شوند.

مجله‌ی اطلاعات بانوان هم بود که لجنستیک آن انجمن بانوان بود که آن موقع دست خانم پری اباضلی بود که در روزنامه اطلاعات بود و مجله اطلاعات بانوان را اداره می‌کرد. این‌ها هم به سبک زن‌روز در کادر آپنینگ<sup>۱</sup> بودند. سینماها هم خیلی باز شد. از دهه ۴۰ فیلم‌های بالاتر از ۱۸ سال آورند که همه را ترغیب می‌کرد، زیر ۱۸ ساله‌ها را هم ترغیب می‌کرد که بروند فیلم بالای ۱۸ سال را ببینند، خیلی باز شد و با گذشته خیلی فرق داشت. جشن هنر شیراز و جشن فرهنگ اصفهان بود. جشن هنر شیراز واقعا خیلی باز بود، شیراز یک شهر سنتی و مذهبی بود و چند متر آن‌طرف‌تر شاه‌چراغ و بازار سنتی بود، ان‌شاءالله در [بحث مربوط به] دهه ۵۰ سراغ

جشن هنر شیراز می‌رویم که چه مسایلی از آن متصاعد شد. در وجه بعدی، مجله‌هایی را در ایران آوردند که ظاهرش خصوصی بود اما رژیم شاه از آن حمایت می‌کرد. سال ۵۰ که ما تازه از دبستان به کلاس هفتم رفته بودیم، مجله‌ای منتشر شد به اسم مجله «این هفته»<sup>۱</sup> که بنا بود در سیر خودش پلی‌بوی<sup>۲</sup> ایران بشود. این مجله را بیشتر دکه‌های روبه‌روی مدارس دخترانه و پسرانه می‌آوردند و برای خریدن آن مجله تجمع می‌شد. سال ۵۰ مجاهدین دفتر مجله این هفته را منفجر کردند. مجله خیلی مبتذل بود، اگر مجله پلی‌بوی در آن فرهنگ و اتمسفر قابل‌پذیرش بود اما این مجله بسیار مبتذل بود و جدا از اینکه با عرف‌ها فاصله داشت، ماهیت پلیدی پس ذهن‌گرداندگانش بود، بیشتر می‌خواستند دانش‌آموزان را مُسری کنند.

[تفکر] اپنینگ کاملاً ادامه داشت، واقعا عمدی در کار بود. یک وقت هست مدرن‌سیمی می‌خواهد بیاید، با قاعده بیاید، عرف را رعایت کند، ولی بعد از کودتای ۳۲ و به‌خصوص سرکوب ۴۲، رژیم شاه خنج می‌انداخت و با مدرنیسم تحمیلی‌اش آنتاگونیسم آمد. مثلاً سال‌های ۴۵ و ۴۶ هنرپیشه آمریکایی خیلی معروف، جینا لولو بریجیدا را آوردند اینجا و به زورخانه بردند. زورخانه در ایران محیط مقدسی است، [در آن] نماز می‌خوانند، با وضو می‌روند، مرشدی هست، میان‌داری هست. او را بردند زورخانه شعبان که الان فدراسیون ورزش‌های باستانی است. زورخانه شعبان هم آینه‌کاری داشت و ترو تمیز، مرکز سلطنت شعبان بود. پلیدترین کار ممکن را کردند،

۱. مجله این هفته. مجله با موضوع تفریح و توریسم از سال ۱۳۴۴ به زبان انگلیسی و از سال ۱۳۴۹ به زبان فارسی با سردبیری و مدیریت جواد میرعلادولو انتشار می‌یافت و در آن مسائل اخلاقی و جنسی فراتر از دیگر نشریات کشور مطرح می‌شد. دفتر این مجله در سال ۱۳۵۱ توسط مهدی رضایی از اعضای سازمان مجاهدین خلق منفجر شد و دیگر چاپ نشد.

۲. Playboy. مجله عکس آمریکایی است که از سال ۱۹۵۳ میلادی منتشر می‌شود و در بیشتر کشورهای جهان توزیع می‌شود. بیشترین عکس‌های این مجله از زنان است و در دسته مجلات مردان قرار می‌گیرد. این مجله تا به حال بارها رکورد بیش از ۷ میلیون تیراژ را داشته است.

این بریجیدا را نیمه‌برهنه به گود بردند. شعبان میان‌دار بود و هر ۲۰-۱۰ پهلوان کشتی‌گیری که در گود بودند، بریجیدا را روی شانه‌هایشان گذاشتند تا دوره به شعبان رسید. خیلی پلید بود، خیلی حرکات کثیفی می‌شد.

در سینمای ایران هم یک اپینگی آمد؛ سال ۵۱ فیلمی آمد به نام محلل<sup>۱</sup> که خیلی تهوع‌آور بود و استقبال زیادی هم شد چون کارگردان زنده است اسمش را نمی‌آوریم. فیلم با فقه بازی کرده بود و سوالش این بود که چطور زن سه‌طلاقه به همسرش بازگردد. فیلم تخت‌خواب سه‌نفره [هم] بود که همه را یک کارگردان ساخته بود. یک موج لمپنیزمی در سینمای ایران راه افتاد و رژیم شاه هم حمایت می‌کرد. کاباره‌ها خیلی بازتر شدند. از کودتا تا سال ۴۲ عریان‌نمایی و استریپ‌تیز در کاباره‌ها نبود، اما از بعد از ۴۲ راه افتاد. آقاسی یک آهنگی به نام آمنه خواند که در توده‌های سنتی خیلی دافعه داشت.

دوسه پمپ‌بازین را زنانه کردند، یکی در خیابان دولت، چهارراه رستم‌آباد و یکی در خیابان تخت‌طاووس بالاتر از داروخانه پاسکال؛ وضع این پمپ‌بازین‌ها خیلی خراب بود آن قدر که بعد از یک مدت کوتاه جمعشان کردند. قبلاً تلویزیون ثابت پاسال<sup>۲</sup> بهایی بود و در سال ۴۶ تلویزیون ملی آمد که رییسش قطبی بود. این تلویزیون اوایل سنگین‌تر بود اما هرچه به دهه ۵۰ نزدیک می‌شدیم و به‌خصوص با شکل‌گرفتن شبکه دو، بازتر می‌شد. در این اتفاق‌ها بنا بود که مجموعاً توده‌های سنتی و مذهبی مورد تحقیر قرار بگیرند و در سه‌کنج واقع شوند. تلویزیون شاه این خط را دنبال می‌کرد. فرح، شخص شاه، اشرف، از

۱. فیلم محلل و تخت‌خواب سه‌نفره، هردو محصول ۱۳۵۱، ساخته نصرت کریمی، این فیلم در زمان خود واکنش‌های زیادی از سوی روحانیون از جمله از سوی مرتضی مطهری پیدا کرد.
۲. حبیب‌الله ثابت پاسال. (۱۳۶۹-۱۲۸۹). سرمایه‌دار بهایی بود که اولین فرستنده تلویزیونی در ایران را در سال ۱۳۳۵ ابتدا در آبادان و سپس تهران راه‌اندازی کرد. به همین دلیل نام شبکه تلویزیونی در این سالها معروف به ثابت پاسال بود. ثابت پاسال در سال ۱۳۴۸ امتیاز این فرستنده را به دولت فروخت و نام شبکه تلویزیونی به تلویزیون ملی ایران تبدیل شد.

پیرامون شاه، عَلمِ خیلی [به این اتفاق‌ها] دامن می‌زدند. لیلی امیرارجمند که ندیمه فرح و ریس کانون فکری کودکان و نوجوانان بود هم دامن می‌زد؛ اگر کتاب‌های آن زمان کانون تحلیل محتوا بشود، کتاب‌هایی بود که فرهنگ آمریکا را در بچه‌ها می‌آورد. لذا یک اعلام جنگ جدی و سراپا مسلح با سنت، چه سنت ایرانی و چه سنت مذهبی در کادر رژیم شکل گرفت.

### جامعه‌ی عام

مثل همه‌ی دوره‌ها می‌شود جامعه را سه برش زد؛ جامعه‌ی عامی وجود دارد که اجتماع است، یک جامعه‌ی خاص است که روشنفکری‌تر و فرهنگی



است و یک جامعه اخص هم داریم که نیروهای دنبال تغییر و عمل‌کننده هستند. بر حسب زمان یک به یک این‌ها را بررسی می‌کنیم.

### ادامه حیات با ذهن قاچ خورده

فضا بعد از سرکوب ۴۲ است. اینجا در آستانه بازار، چهارراه گلوبندک تهران است. سرکوب صورت گرفته، خون ریخته شده، پلیس و ارتش تقریباً دارند مسلط می‌شوند و مردم هم یکی دست در جیب است، یکی اطرافش را نگاه

می‌کند، بخشی در پشت تصویر تماشاچی هستند و... دارند آرام آرام به خاطر سرکوب شدید صحنه را خالی می‌کنند. طبیعتاً جامعه ادامه‌ی حیات می‌دهد [اما] با یک ذهن قاچ‌خورده؛ پیش‌تر از کودتای ۳۲ ذهن زخم خورد و بعد از ۴۲ ذهن دیگر قاچ خورد. همیشه همین‌طور است که [برای] ذهن قاچ‌خورده هیچ مرهمی نیست که رویش بگذاری، التیام و شفایش بدهد و به قول قدیمی‌ها دو سر دهنه بسته شود. این دهنه تا ۵۷ که بعداً پی می‌گیریم باز ماند.

### دو خانه در ذهن؛ سرکوب ۳۲، سرکوب ۴۲

جامعه ایران دو خانه معیوب در ذهن داشت، یکی سرکوب ۳۲ و دیگری سرکوب ۴۲ بود. اینجا یک خط فاصله افتاد.

### یک خط فاصله؛ کاربرد افزوتتر "این‌ها"

یک واژه‌ای هست «این‌ها»؛ همیشه در کشور ما وقتی که آرام آرام جامعه به سمت مرزدار شدن با حاکمیت مطلقه می‌رود، واژه این‌ها به کار می‌رود، این‌ها را دیدی، این‌ها چه کار کردند، این‌ها خوردند، این‌ها نفت را بردند، این‌ها دزدند، این‌ها اهل رشوه‌اند، این‌ها گران کردند، این‌ها شب عید را سیاه کردند و... . بعد از سال ۴۲ دیگر واژه این‌ها باب شد و در توده‌ی عام مردم سنتی، واژه این‌ها نشان‌دهنده‌ی خط فاصله‌ی جدی بود. شوخی نبود، بالاخره یک رهبر ملی مثل دکتر مصدق سرنگون شده بود، دستاوردهایش ضایع می‌شد، یک مرجع مذهبی تبعید شد، در تهران و ورامین خون ریخته شد. اینها اتفاقات کمی نبود، ذهن‌ها دیگر زخم‌خورده بود و خط فاصله افتاده بود.

### توده‌ی سنتی؛ مقابل شبه‌مدرنیسم تحمیلی

این توده‌ی سنتی مقابل آن شبه‌مدرنیسم تحمیلی موضع داشتند. درست است که آن طرف رادیو و تلویزیون و زن روز و این هفته و... داشت، اما این طرف هم لاک مقاومت داشت. مثلاً در تهران و کلان‌شهرها نه، اما در شهرستان‌های کوچک و مذهبی روی تحصیل دختران حساسیت

بود. در یزد، کاشان، قم، کرمان و مرکز سنتی ایران برای دختران معلم سرخانه باب بود، یا سعی می‌کردند دختران را مدارسی بفرستند که مختلط نباشد و ناظم و مدیر و معلم ورزش دختر باشد. این واکنشی بود که وجود داشت. خیلی از خانواده‌های سنتی - مذهبی و حتی [سنتی-] ملی تلویزیون نداشتند. در آن موقع بعضی قهوه‌خانه‌ها تلویزیون داشتند و سر سریال‌ها قهوه‌خانه شلوغ می‌شد. مثلاً یک سریالی بود به نام روزهای زندگی<sup>۱</sup> که یک سریال آمریکایی بود. قهوه‌خانه آن شب [پخش سریال] پنج‌زار از مردمی که می‌خواستند سریال را ببینند، می‌گرفت. یا فوتبال ایران اسرائیل سال ۴۶ مستقیم از تلویزیون پخش می‌شد و در قهوه‌خانه یک تومان بود. یا حتی فوتبال ایران - کره در سال ۵۱ صبح بود و ما همه مدرسه بودیم، همه آن روز از مدرسه جیم می‌شدیم و قهوه‌خانه هم شلوغ بود و یک تومان، یا یک تومان و پنج‌زار می‌گرفتند تا در قهوه‌خانه بازی را همه ببینند. تلویزیون و رادیو تحریم بود. سینما خیلی کسی نمی‌رفت. خیلی‌ها کالباس و سوسیس نمی‌خوردند. با عرق‌فروشی‌ها و اغذیه‌فروشی‌هایی که آب‌جو داشتند مرز داشتند. یادم هست که آن موقع کارخانه‌های آب‌جوسازی و مشروب‌سازی در ایران جا افتاد. در زمان رضاشاه فقط کارخانه‌ی آب‌جو مجیدیه بود که آب‌جو شمس را آورد. بعد ستاره آمد و بعد یک آب‌جو آلمانی که خیلی هم پرطرفدار بود به اسم توبورگ<sup>۲</sup>، بشکه‌های توبورگ هم آمده بود. خیلی [به این فضا] دامن

---

۱. روزهای زندگی. Days of our lives. نام سریال تلویزیونی آمریکایی است که از سال ۱۹۶۵ تا کنون به صورت هفتگی از شبکه NBC و توسط کمپانی Corday پخش می‌شود. این سریال در دسته سریال‌های تلویزیونی صابونی (تبلیغاتی) قرار دارد و داستان زندگی خانواده‌ی Horton و دوستانشان را در شهر نیویورک بازگو می‌کند. این سریال در سال ۱۳۵۲ خورشیدی با نام «روزهای زندگی» از تلویزیون ملی ایران پخش شد.



می‌زند. سال ۵۱ و ۵۲ غلامرضا<sup>۱</sup>، برادر شاه در ارومیه [(رضائیه)] که انگور زیاد بود، کارخانه شراب پاک‌دیس را درست کرد که بعد انقلاب ساندریس شد. بعضی مناطق تهران هم قلمرو اینها بود. (وسط صحبت کمی تلطیف می‌شود، حدفاصل سینما اودئون<sup>۲</sup>، در گمر سعدی شمالی تا مخبرالدوله، این طرف و آن طرف خیابان، بیش از ۱۴-۱۳ عرق‌فروشی بود و کمتر خانواده‌ای می‌توانستند شب از دم این‌ها رد شود. یکی از کارهایی که شب‌ها می‌کردند این بود، آنجا خط چهارراه [سعدی] تا سینما اودئون بود که یک تومان می‌گرفتند. آن محله عرق‌فروشی‌ها و پیاله‌فروشی‌ها بود و گربه هم زیاد داشت. راننده‌ها جمع می‌شدند و به این گربه‌ها عرق می‌دادند و این گربه‌ها مست می‌شدند و ۱۰ شب به بعد خیابان را قُرق می‌کردند و به کرکره‌ها چنگ می‌زدند. این تفریح راننده‌ها بود و شب‌های بهار و تابستان در خیابان سعدی این‌طور می‌گذشت.) مردم هم بالاخره واکنشی داشتند. روی سینما، تلویزیون، مجله، شغل بانوان، دانشگاه رفتن دختران و... حساس بودند و واکنش‌های خاص خودشان را هم داشتند که برخی واکنش‌های سیاسی هم هست که جلوتر خواهیم دید.

### مهاجرت‌ها

به مهاجرت‌ها قبلاً<sup>۳</sup> اشاره شد.

۱. غلامرضا پهلوی. (۱۳۰۲). فرزند رضا شاه و توران امیرسلیمانی، برادر ناتنی و کوچکر محمدرضا شاه بود. او درجه‌ی سرتیپی ارتش و سمت‌هایی چون ریاست کمیته ملی المپیک، ریاست عالی بازرسی فرماندهی عالی، آجودان ویژه شاه و... را برعهده داشت.
۲. سینما اودئون واقع در خیابان سعدی در دهه‌ی ۴۰ افتتاح شد، پس از انقلاب دوران رکود خود را آغاز کرد تا بالاخره تعطیل شد و در سال ۱۳۸۷ طعمه حریق شد.
۳. به موضوع موج مهاجرتی تحمیلی و افراطی از شهر به روستا در همین فراز و ذیل تیتیر شهرگرایی افراطی تحمیلی پرداخته شده است.

## ارتزاق وابسته

ارتزاق وابسته، به این ترتیب [بود] که مهاجرت‌ها که شروع شد حلقه‌های حاشیه‌نشینی گِردِ شهرها به وجود آمد که کاملاً به شهر وابسته بودند. خرده‌غذای شهر را می‌خوردند و آرام‌آرام حلقه‌های فساد هم در همین حاشیه‌نشین‌ها شکل گرفت. کرج هم دیگر شهر صنعتی شده بود و خیلی زود حاشیه پیدا کرد، [مثلاً] زورآباد کرج هم از حاشیه‌نشین‌های اصلی شده بود.

## امکانات نو

در این دوره بالاخره امکانات نویی هم روبروی جامعه ایران قرار گرفت؛ امکانات بهداشتی و تحصیلی و ... .

## خط قارونیسیم

جامعه زوایای مختلفی داشت، یک خط قارونیسیم در آن شکل گرفت. اول دهه ۴۰ فیلم گنج‌قارون<sup>۱</sup> آمد که فردین، فروزان، آرمان، ظهوری و ... در آن بازی می‌کردند. قارونیسیم در ایران یک خط، یک انگاره و یک ایدئولوژی شد. لمپن‌فقی‌رهای بود، لمپن‌پرولترهایی بودند که می‌خواستند به نام و نان و نوایی برسند. خط قارونیسیم راه افتاد. در هنر یک خط کوچ‌چه و بازار راه افتاد که سوسن، آقاسی، علی نظری، شهرستانی، یساری و ... تعقیب می‌کردند. در سینما هم یک خط غلیظ لمپنی آمد. در موسیقی لمپنیزم ساز و ضربی و روحوضی آمد و لاله‌زار لانه لمپنیزم شد. مثلاً کریم ارباب که همسرش جمیله بود، از لمپن‌های نوکیسه‌ای بود که هفت سینما در لاله‌زار داشت. لاله‌زار دو تاتر داشت، یکی نصر و یکی پارس؛ تاتر پارس روشنفکری‌تر بود

---

۱. فیلم گنج‌قارون. محصول سال ۱۳۴۴. به کارگردانی سیامک یاسمی و بازیگری محمدعلی فردین و فروزان. این فیلم که از شاخص‌های ژانر فیلم‌فارسی است زندگی جوانی فقیر را نشان می‌دهد که بطور اتفاقی با مردی ثروتمند اما دلزده از زندگی آشنا می‌شود و پس از مدتی می‌فهمد که او پدر واقعی اش است.

ولی تاتر نصر هم لانه لمپنیزم بود. آنجا منطقه کارگری پر رفت و آمدی بود و قرق خط کوچه و بازار بود. [البته] خط کوچه و بازار به همه جای تهران و شهرستان کشیده شده بود. منظور از خط قارونیسیم خطی بود که از سینما آمد و به همه حوزه‌ها سرکشید؛ رمان‌های مبتذل، موسیقی مبتذل ساز زن و ضربی و موسیقی‌ای که معروف شد به کوچه و بازار\*\*\*.

### پشت جبهه مبارزه

اما بخشی از مردم آرام آرام پشت جبهه مبارزه شدند. جلوتر می‌بینیم که از خود توده‌های مردم هم به جنبش مسلحانه می‌پیوندند. اتفاق دیگر که در این دوره هست، وجوهات جمع می‌شد و بخش مهمی از آن برای نجف و آقای خمینی فرستاده می‌شد. کار وجوهات دادن و طی شدن خط نجف از بازار درآمد.

### مهر فلسطینی

اتفاق دیگر جنگ سال ۱۹۶۷ میلادی بین اعراب و اسرائیل بود. مردم بی‌مهابا سمپاتی نشان دادند و یک مهر فلسطینی در جامعه ایران آمد.

### واکنش‌های بزنگاهی

این مهر فلسطینی واکنش‌های بزنگاهی خاص خودش را هم داشت. سال ۱۳۴۷ [خوشیدی]، یک سال بعد از جنگ اعراب و اسرائیل، برای اولین بار جام ملت‌های آسیا در ایران برگزار شد و اسرائیل هم آمد. آن موقع در سطح آسیا، اسرائیل تحریم شده بود، اعراب حاضر نبودند ارتباطی برقرار کنند اما رژیم شاه [با اسرائیل] ارتباط داشت و اسرائیل را هم دعوت کردند. آن زمان موشه دایان<sup>۱</sup> وزیر دفاع اسرائیل بود که یک چشمش معیوب بود و با بند بسته بودش. هم در سال ۴۷ و هم ۴۹، روز بازی ایران-اسرائیل اغلب مردمی

---

۱. موشه دایان. Moshe Dayan. (۱۹۱۵-۱۹۸۱). ژنرال نظامی اسرائیلی. وزیر دفاع اسرائیل از ۱۹۶۷ تا ۱۹۷۴ و وزیر خارجه آن از ۱۹۷۷ تا ۱۹۷۹ بود که در جنگ جهانی دوم یک چشم خود را از دست داده بود.

که به استادیوم آمده بودند با عینک موشه‌دایان آمدند. جو استادیوم خیلی ملتهب بود. چند بار جو استادیوم ملتهب شد، یک بار سال ۴۷ در بازی با اسرائیل، یک بار فروردین ۴۹ که جام باشگاه‌های آسیا در ایران برگزار شد و تیم هاپوئل<sup>۱</sup> اسرائیل آمد، یک بار هم سال ۵۰ ملتهب شد. اسفند ۵۰ پرویز قلیچ‌خانی را گرفتند که بازیکن محبوبی بود و سال بعد کاپیتان تیم ملی ایران شد. قلیچ‌خانی و لواسانی دانشجوی دانشگاه تربیت معلم الان، دانشسرای عالی آن زمان بود و چپ بودند. در تظاهرات سال ۵۰ که بعد از شروع شدن اعدام‌ها و دستگیری جنبش مسلحانه [راه افتاد] و شیشه شکستند، قلیچ‌خانی و لواسانی را ده روزی گرفتند و امجدیه کاملاً نظامی شد. آن روز جو امجدیه خیلی ملتهب بود و یک شعار عمومی و خودجوش داده شد «این‌ور و اون‌ورش پر پاسبانه، این امجدیه است یا که پادگانه»؛ سال ۴۷ و ۴۹ هم بعد از بازی اسرائیل در خیابان‌های تهران تظاهرات صورت گرفت و مردم هم پایه‌کار بودند، واکنش‌های بزنگاهی را داشتند. مردمی که سازمان نداشتند و هنوز سازمان سیاسی مشخصی در ایران به وجود نیامده بود که کار سازماندهی را انجام بدهد. مهر فلسطینی، پیابندش واکنش‌های بزنگاهی بود. این واکنش‌ها جابه‌جا که توده‌ای جمع می‌شد، نشان داده می‌شد.

### جامعه‌ی خاص

می‌رسیم به جامعه‌ی خاص؛ در جامعه‌ی خاص، جامعه‌ی روشنفکری و دانشگاهی و تقریباً طبقه متوسط فرهنگی قرار می‌گرفت که طبیعتاً سطح دانششان از جامعه‌ی عام بالاتر و بعضاً خیلی بالاتر بود. این جامعه‌ی خاص خیلی مهم بود. بعد از سرکوب ۳۲ جامعه ایران در لاک رفت ولی بعد از ۴۲ در لاک نرفت. یک حس زندگی در جامعه ایران بود. این حس زندگی را در هنر، در ادبیات، دانشگاه، جامعه و بازار می‌دید و در حوزه سیاست هم

---

1. Hapoel Tel Aviv F.C

خواهیم دید که بیشتر از همیشه بود.

### موضوع، انباشت، امید

در این دوره‌ای که از آن صحبت می‌کنیم جامعه خاص از سرکوب ۴۲ تا دهه ۵۰ موضع داشت، انباشت تهیه کرد. می‌شود گفت همه از فیلم‌ساز و شاعر و رمان‌نویس و کارگردان تاتر و... در این انباشت شرکت داشتند. خیلی مهم بود، می‌شود گفت مشارکتی‌ترین انباشت فکری و اندیشه‌ای و فرهنگی ایران، در این دهه است. ضمن این‌که جامعه خاصی که موضع داشت و انباشت هم تشکیل می‌داد امید به آینده هم داشت. جامعه ایران، جامعه‌ی قبرستانی نبود و زنده بود.

### موضوع عام «آن سو- این سوئی»

جامعه‌ی خاص یک موضع عام داشت. اگر جامعه واژه «این‌ها» را به کار می‌برد، در حوزه روشنفکری و طبقه متوسط فرهنگی طبیعتاً در ذهن و در عین یک آن سو و این سوئی به وجود آمده بود. این ادبیات در جامعه‌ی روشنفکری آن موقع ایران بود که ما این طرفیم، رژیم آن طرف است. این یک اتفاق استراتژیک بود. اتفاقات استراتژیک همیشه اتفاقات محیرالعقول و غول‌آسای نیستند. از محاورات توده‌ای هم می‌شود تحول استراتژیک را دریافت و درک کرد.

### توده دانشگاهی

قبل از دهه ۴۰ فقط دانشگاه بود. دانشگاه تهران و ۱۳۲۶ هم دانشگاه تبریز و بعد دانشگاه اصفهان و... جدا از این‌که دانشگاه‌ها رشد پیدا می‌کردند و متعدد می‌شدند، دانشکده‌ها و مدارس عالی هم به وجود آمدند که مدارس عالی خصوصی بودند. قبل از سال ۵۱ کنکور در ایران سراسری نبود و یک نفر می‌توانست ۲۰ جا کنکور بدهد، از ۵۱ و ۵۲ کنکور سراسری شد. دانشگاه‌ها به نسبتی که زیاد می‌شدند، متنوع هم می‌شدند. مثلاً دانشکده‌ی کتابداری درست شد، مدرسه‌ی عالی دختران<sup>۱</sup> درست شد. مدرسه‌ی عالی پارس<sup>۱</sup> در همین

پایین[تر از حسینیه ی ارشاد، سه راه ضرابخانه]] علوم پایه بود. در دانشگاه‌ها مسابقه‌های دانشگاهی بسکتبال و فوتبال و... برگزار می‌شد که جدی بود. (در پراتر بگویم؛ یک بار بین پلی تکنیک و مدرسه عالی پارس بازی بود، پلی تکنیکی‌ها در همه حوزه‌ها خوش ذوق بودند، در بازی با پارس که ماقبل نهایی بود، چندتا بچه سگ را آورده بودند و این بچه‌سگ‌ها پارس می‌کردند و اعصاب این بچه‌های پارس را خرد می‌کردند.) آرام آرام جامعه‌ی دانشگاهی گسترده‌تر شد و ایران یک توده دانشگاهی پیدا کرد. دهه ۲۰ توده دانشگاهی وجود نداشت، دهه ۳۰ داشت کپه می‌شد و در دهه ۴۰ دیگر توده دانشگاهی وجود داشت.

### کپه‌های فرهنگی

جامعه‌ی ایران در دهه ۴۰ کپه‌های فرهنگی هم پیدا کرد. آرام آرام یک کمپ از کارگردان‌های فیلم پیدا شد، کمپ تهیه‌کننده‌ها، کمپ بازیگران تاتر که اغلب روشنفکر بودند و گرایش‌های عام چپ داشتند. یواش یواش در ایران کپه‌ها شکل می‌گرفت، غیررسمی و غیرمتشکل، حالت صنفی نمی‌توانستند داشته باشند.

### میدان بازی نسل نو

اتفاق مهم این بود که بعد از سرکوب ۴۲ یک میدان بازی برای نسل نو پیدا شد. نسل نویی که در کوره ۴۲-۳۹ تا حد امکان آب‌دیده شده بود. در دهه ۴۰ این فقط فکری‌ها و سیاسی‌ها و ایدئولوژیک‌اندیش‌ها نبودند که تحرکی از خود نشان دادند و بخشی از میدان را برای خودشان کردند. نوعاً از ۴۲-۳۹ی‌های دانشگاه فیلم‌سازهای کیفی، پیپس نویس‌های کیفی، موزیسین‌های کیفی و... در آمدند که اشاره‌ای به آن‌ها می‌کنیم.

## بازارهای کیفی فعال

نسل نو، بازارهای کیفی جدی را در دهه ۴۰ رقم زد. آن موقع بازار کتاب نسبتاً جدی بود. کتاب را با رمان تفکیک کردیم نه که دو جنسند، دو ماهیت دارند. در این دوره ترجمه زیاد بود و رمان خوانی خیلی باب شد. رمان‌هایی بود که همه می‌خواندند، مثلاً ربکا<sup>۱</sup>، دختر سروان<sup>۲</sup>، خرمگس<sup>۳</sup> و... مجموعه رمان‌هایی بودند که نسل جوان آن دوره همه می‌خواندند. در داخل، ادبیات صادق هدایت بود، ادبیات صادق چوبک [مثل] تنگسیر بود. از کتاب‌های کیفی دوره کتاب غرب‌زدگی، از رنجی که می‌بریم، تات نشین‌های بلوک زهرا<sup>۴</sup> و... همه این‌ها از آل‌احمد بود. نشریه کیفی آن زمان یکی مجله نگین<sup>۵</sup> بود که مجله روشنفکری و منتقد محافظه‌کاری بود ولی مقاله‌های ترجمه خوبی داشت. کرونوگرافی‌ها و مونوگرافی‌های نسبتاً جدی که محصول پژوهش‌های اقتصادی-اجتماعی روشنفکرها و دانشگاهی‌ها بود، در آن مجله چاپ می‌شد. مجله روشنفکر از عباس پهلوان<sup>۶</sup>، پسرخاله شاه بود که داعیه‌های روشنفکری داشت. ذیل این‌ها هرچه پایین‌تر می‌آمدیم مجله‌ها کم‌مایه‌تر می‌شدند. بعد از نگین و فردوسی<sup>۷</sup>، خواندنی‌ها<sup>۸</sup> بود که یک قطعی

۱. ربکا. نوشته‌ی دافنه دو موریه. این کتاب با ترجمه‌ی حسن شهباز در سال ۱۳۴۶ توسط شرکت انتشارات کتاب‌های جیبی منتشر شده است.
۲. دختر سروان. نوشته‌ی الکساندر پوشکین. این کتاب با ترجمه‌ی پرویز ناتل خانلری در سال ۱۳۴۱ توسط شرکت انتشارات کتاب‌های جیبی منتشر شده است.
۳. خرمگس. نوشته‌ی اتل لیلیان وینیچ. این کتاب با ترجمه‌ی خسرو همایون پور توسط شرکت انتشارات کتاب‌های جیبی منتشر شده است.
۴. جلال آل‌احمد تات نشین‌های بلوک زهرا را در سال ۱۳۳۷، از رنجی که می‌بریم را در ۱۳۲۶ و غرب‌زدگی را در ۱۳۴۱ نوشت.
۵. مجله نگین به سردبیری محمود عنایت یک مجله ادبی-روشنفکری بود که در فاصله سال‌های ۱۳۴۳ تا ۵۷ منتشر می‌شد.
۶. عباس پهلوان سردبیر مجله‌ی فردوسی بوده است.
۷. مجله فردوسی با مدیریت نعمت‌الله جهان‌بانویی از سال ۱۳۲۸ تا ۱۳۵۳ منتشر می‌شد. فردوسی ابتدا

مثل همین شهروند الان داشت که قطع اتوبوسی می‌گفتند. تهران‌مصور و سپید و سیاه<sup>۲</sup> بود و نشریات دیگری هم [وابسته به] دو روزنامه اطلاعات و کیهان بود که جنبه روشنفکری نداشتند.

فیلم در این دوره؛ واقعا فیلم موج نو که بخشی از همین نمایندگان ۴۲-۳۹ بودند به سینمای به اصطلاح گنج‌قارونی شاخ زدند. سال ۴۳-۴۲ فیلمی آمد که خیلی روی اکران نماند، فیلم خشت و آینه که آقای گلستان<sup>۳</sup> ساخته بود. قبلا خودش سابقه توده‌ای داشت و یک سروگردن از همه کارگردان‌های ایران بالاتر بود. [او] جهان خارج [ایران] را دیده بود و از بچگی با دوربین و سینما سروکار داشت و کیفیت و تفکرش از سینمای آن زمان ایران خیلی بالاتر بود. سال ۴۲ خشت و آینه در جامعه روشنفکری ایران خیلی صدا کرد. آقای فرخ غفاری<sup>۴</sup> که چند وقت پیش فوت کرد هم بود که دو فیلمش جایی در جامعه روشنفکری باز کردند. یکی فیلم زنبورک و دیگری شب قوزی که

در هر فصل، سپس ماهانه و در نهایت به صورت هفتگی با موضوعات ادبی و فرهنگی روز منتشر می‌گردید. فرج‌الله نوحی، حمید عنایت، مرتضی لاجوردی و عباس پهلوان از افرادی بودند که سردبیری این مجله را در دوره‌های مختلف بر عهده داشتند.

۱. مجله خواندنی‌ها از سال ۱۳۱۹ تا ۱۳۵۸ به مدیرمسئولی علی اصغر امیرانی منتشر می‌شد. این مجله طیف گوناگونی از مطالب را از مجلات روز دنیا جمع‌آوری و منتشر می‌کرد اما کم‌کم دارای نویسندگان و مترجمان ثابتی شد و خوانندگان زیادی را به خود جلب کرد و سرانجام با دستگیری و اعدام امیرانی از انتشار باز ایستاد.

۲. مجله سپید و سیاه در فاصله سال‌های ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۳ به مدیرمسئولی علی بهزادی منتشر می‌شد.  
۳. ابراهیم گلستان (۱۳۰۱). نویسنده، کارگردان و عکاس. از نویسندگان صاحب‌سبک در داستان کوتاه و فیلمنامه نویسی است. او کار سینما را با مستندهای معروفی چون موج، مرجان خارا و آتش شروع کرد و دو فیلم داستانی نیز با نام اسرار گنج دره جنی و خشت و آینه را ساخت. فیلم خشت و آینه که در سال ۱۳۴۴ ساخته شده سرآغاز فیلم موج نوی ایران محسوب می‌شود.

۴. فرخ غفاری. (۱۳۸۵-۱۳۰۰)، کارگردان و منتقد سینمایی. مشهورترین ساخته‌های او شب قوزی (۱۳۴۳) است که بر اساس یکی از داستان‌های هزار و یک شب ساخته شده است. غفاری فیلم زنبورک را در سال ۱۳۵۴ ساخت اما عمده فعالیت‌های او در مستندسازی بود. او همچنین موسس کانون فیلم ایران، مدیر آرشیو ملی فیلم ایران و مدیر اولین جشنواره بین‌المللی فیلم تهران بود.



مهم بودند. یک فیلم سال ۴۹ آمد به اسم شوهر آهوخانم، زمانی بود که فیلمش کردند و فیلم نسبتاً موفق روشنفکری‌ای بود. فیلم دیگری ساختند به اسم تپلی که برگرفته از موش‌ها و آدم‌های جان اشتاین‌بک بود، بازیگرش همایون لمپن بود ولی فیلم، فیلم جدی و سنگینی بود. اما موج اصلی مبارزه با فیلم‌های مبتذل در ایران و فیلم‌های کیفی را رگبار آقای بیضایی راه انداخت. رگبار سال ۴۹ ساخته شد و ۵۰ نمایش داده شد و تویی بود که در سینمای ایران منفجر شد. بیضایی آن زمان جوان بود، نابازیگر هم گرفته بود و بازیگر اصلی هم مرحوم پرویز فنی‌زاده بود که بازیگر جوان تاتر بود. فیلم خیلی صدا کرد. مثل فیلمی که سال ۶۹ آمد، باشو غریبه کوچک؛ در باشو غریبه کوچک همیشه دم سحر و در تاریکی شب یک گراز به مزرعه حمله می‌کرد که خیلی سمبلیک بود. در فیلم رگبار هم آقای بیضایی زندگی یک معلم شریف را که پرویز فنی‌زاده بود، ترسیم کرده بود. همیشه یک شبهی پشت سر این معلم وجود داشت. فیلم ادبیات استعاره‌ای جدی داشت و خیلی سروصدا کرد. تقریباً می‌توان گفت بیضایی با آن فیلم و جلسات پرسش و پاسخ برای اول‌بار در ایران به دانشگاه‌ها رفت، به شهرستان‌ها رفت. فیلم در فستیوال‌های خارجی خیلی جایزه گرفت و فیلم ماند روی دست رژیم شاه؛ نه می‌توانستند اکرانش را بهم بزنند، نه کارگردانش را توقیف کنند. آقای بیضایی هم فکر چپی داشت. بعد فیلم گاو مهرجویی آمد که فیلم کیفی‌ای بود و تلویزیون هم بعد از انقلاب چندبار نشانش داد، حتماً دوستان دیده‌اند. این اتفاق‌ها در حوزه فیلم افتاد و می‌شود گفت بازار فیلم را روشنفکران نوگرا و نمایندگان نسل نو گرفتند.

در تاتر هم به همین ترتیب؛ طیفی از بازیگرها و کارگردان‌هایی بودند که مبتذل نبودند و تاتر نصری و پارسی نبودند و روی صحنه آمدند. مثلاً یک تاتر سنگلج، کنار پارک‌شهر راه افتاد و بعد تاتر شهر و تالار رودکی درست شد. مثلاً آقای انتظامی و خانم خوروش و آقای نصیریان و مشایخی و در

نسل بعد اکبر زنجان‌پور و نویسنده پیس‌ها آقای اکبر رادی<sup>۱</sup> که پارسال فوت شدند و... این‌ها نسل نو و موج‌نو تاتر را راه انداختند، پی‌اس‌های اروپایی حرف‌دار و پیس‌های ایرانی ملات‌داری را روی صحنه آوردند.

شعر به همین ترتیب؛ از قبل شعر دهه ۳۰ شاملو و شعر اخوان [ثالث] بود. در این دوره آقای سپانلو بود که ۴۲-۳۹ دانشجوی دانشکده حقوق تهران بود و شعر نویی را آورد که مضمون مبارزاتی و اجتماعی طبقاتی را داشت. آقای شفیع‌کدکنی آمد که در دهه ۴۰ بلوغ شعرش بود. آقای گرمارودی آمد که بعد از انقلاب دولتی و رسمی شد اما آن موقع آقای کدکنی و گرمارودی در آستانه اعدام‌ها و برای جنبش مسلحانه شعر گفتند و ادبیاتشان پشت جبهه جنبش مسلحانه شد. شاملو هم که مجموعه شبانه‌هایش در سال ۵۱-۵۰ است، شیرآهن کوه‌مرد که برای مهدی‌رضایی سروده شد، سال ۵۱ و موج دوم تحولش در همین سال‌هاست. می‌شود گفت که شعر به‌طور جدی در برنامه مطالعه طبقه متوسط فرهنگی رفت. از دهه ۴۰ آرام‌آرام این باب شده بود که خیلی‌ها شعر حفظ بودند؛ شعر نو و کلاسیک. این اتفاق مهمی بود؛ یک دفترچه‌های جیبی‌ای بود که یک مدت دفتر خاطرات بود، آن موقع دانش‌آموزها و دانشجویها همه، دفترچه خاطرات داشتند. دفترهای شعر هم آمد که شعرهای گزیده را می‌نوشتند و در تاکسی و اتوبوس حفظ می‌کردند. اتفاق‌های خیلی خوبی در این دوره رخ می‌داد.

یک سری شاعرهای ترانه‌پرداز هم آمدند که شعر اعتراض سرودند؛ مثل جنتی عطایی<sup>۲</sup>، جلال سرفراز و... این‌ها سراینده شعرهای اعتراض بودند، و

۱. اکبر رادی. (۱۳۱۸-۱۳۸۶). دانش آموخته علوم اجتماعی. نمایش‌نامه‌نویس. او که از دهه ۳۰ نمایش‌نامه‌نویسی را آغاز کرد آثاری چون هملت با سالاد فصل، آهنگ‌های شکلاتی، شب روی سنگ‌فرش خیس، صبادان، مرگ در پاییز، آهسته با گل سرخ، ملودی شهربارانی و... را از خود به جا گذاشت.

۲. ایرج جنتی عطایی. (۱۳۲۵). شاعر و ترانه‌سرا.

ترانه‌های اعتراض هم آمد که مرحوم فرهاد با جمعه که سال ۴۸ خواند و شبانه که سال ۵۳ خواند، آن را باب کرد. شعر و ترانه‌های اعتراض آمد و دیگر مردمی شد.

### جامعه خواننده-بیننده

در این بازار فکری جامعه‌ای هم بود که خواننده بود. کتاب‌های جیبی دهه ۳۰ درست شده بود، کتاب‌های کوچکی بود. آن موقع همه آقایان کت و زمستان‌ها هم پالتو می‌پوشیدند و جیب بغلش ۱۲ تا ۱۵ سانتی‌متر بود. انتشارات امیرکبیر آن موقع شرکتی درست کرده بود به نام شرکت سهامی کتاب‌های جیبی؛ قطع جیبی در پالتو همه رفت. خیلی خوب بود. انتشارات خوارزمی بود که در دهه ۴۰ روبه‌روی دانشگاه تهران گشایش پیدا کرد و کتاب‌های روشنفکری می‌زد؛ تجارب چین، هند و جنبش‌های غیرمسلحانه - نمی‌توانستند [جنبش‌های] مسلحانه را ترویج کنند انتشارات خوارزمی، انتشارات کیفی‌ای بود. یک دوره کتاب‌هایی هم بود؛ کتاب هفته؛ کتاب هفته قطع کوچکی داشت و در همه خانه‌هایی که یک تیپ فرهنگی [مثل] دانشجویی، استادی، معلمی، دانش‌آموز کیفی‌ای و... درشان بود، رفته بود. یک مجموعه‌ای هم بود از عزیزنسنین<sup>۱</sup>، نویسنده ترک که قلمش طنز تیز و طنز تلخی داشت؛ بوروکراسی ترکیه، اخلاق فاسد اجتماعی ترکیه و... را خیلی خوب در مجموعه کتاب‌هایشان نشان می‌داد. شاید کتاب‌هایشان به بیش از ۶۰ تا می‌رسید و هر کتاب هم ۳۰-۲۰ داستان کوتاه داشت. با توجه به

---

۱. مُحَمَّت نصرت معروف به عزیزنسنین، (۱۹۹۵-۱۹۱۵)، نویسنده طنزپرداز ترک بود. آثار او به بیش از ۳۰ زبان دنیا ترجمه شده و به‌خصوص در دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی با استقبال زیادی روبرو شد. زبان انتقادی نسنین برایش چندبار زندان را به دنبال داشت. او پس از فتوای اعدام سلمان رشدی به ترجمه کتاب آیات شیطانی به ترکی دست زد که سبب اعتراض اسلام‌گرایان به او شد. او از حمله‌ای که اسلام‌گرایان در سال ۱۹۹۳ در هتل شهر سیواس برای او ترتیب داده بودند، جان سالم به در برد اما دو سال بعد در اثر سکنه قلبی درگذشت. داستان‌های او را ثمین باغچه‌بان، احمد شاملو، صمد بهرنگی، رضا همراه و... به فارسی برگرداندند.

این که قرابت جدی بین فرهنگ جاری ایران و ترکیه وجود داشت، خیلی‌ها کتاب‌ها را می‌خواندند و وضعیت بوروکراسی سنگین ایران [برایشان] تداعی می‌شد. جامعه در سطوح مختلفی خواننده شد، یکی کتاب‌هفته می‌خواند، یکی عزیز نسین و... کتاب‌های صمد بهرنگی<sup>۱</sup> آمد و در این دوره خیلی خیلی جا باز کرد؛ یک هلو، هزار هلو، ۲۴ ساعت در خواب و بیداری و تازی وردی که همه جنبه طبقاتی داشت و ماهی سیاه کوچولو که باز مثل فیلم رگبار از دست رژیم شاه در رفت. در ایتالیا جایزه گرفت، در اتریش جایزه گرفت و کتاب سال کودکان جهان<sup>۲</sup> شد. ادبیات ویژه‌ای داشت که بعداً دیگر تکرار نشد. کتاب‌های صمد و مجموعه رمان‌های آل‌احمد [مثل] «سه‌تار» و «مدیر مدرسه» که انصافاً کیفی بودند، در همه خانه‌ها بود.

جامعه خواننده شد و بیننده هم شد. آن موقع فیلم‌های انسانی هم آمد مثل «اشک‌ها و لبخندها» که دو، ر، می، فا، سل، لا، سی، موسیقی متنش بود. این فیلم را سینما ریولی (صحرا)<sup>۳</sup> می‌گذاشت و حدود یک سال روی اکران بود و همیشه هم صف بود. تقریباً همه خانواده‌ها آن فیلم را دیدند. «لورنس

۱. صمد بهرنگی. (۱۳۴۷-۱۳۱۸). محقق، مترجم، معلم و داستان‌نویس بود. او در خانواده‌ای فقیر در شهر تبریز به دنیا آمد و پس از گذراندن دوره دانشسرای عالی در تبریز به آموزگاری در روستاهای آذربایجان شرقی پرداخت. داستان‌های او برای کودکان، تحقیقاتش در شیوه تدریس به کودکان و زبان و ادبیات و فرهنگ عامه آذربایجان و مهم‌تر از همه ممارست او در تشویق کودکان به آموزش و کتاب‌خوانی نظرها را بر او حساس کرد و بارها مخالفت‌های رسمی را علیه او برانگیخت. او سرانجام در شهریور ۱۳۴۷ در رودخانه ارس غرق شد. مهم‌ترین اثر او «ماهی سیاه کوچولو»، شرح شوق دیدار دریا توسط یک ماهی سیاه رودخانه‌ای است. این کتاب که در سال ۱۳۴۶ با تصویرسازی فرشید مثقالی به بازار آمد، جایزه کتاب کودک سال ۱۳۴۷، نمایشگاه کتاب کودک بلون ایتالیا و بی‌ینال ادبی بریتاسلاوای چکوسلواکی را در سال ۱۹۶۹ از آن خود کرد و موجی از ادبیات نمادین کودکان را با خود به همراه آورد.

۲. جایزه جهانی هانس کریستین اندرسون در سال ۱۹۷۴ تصویرپردازی فرشید مثقالی بر این کتاب را تعلق گرفت و نه داستان آن.

۳. سینما ریولی یا صحرا واقع در تقاطع خیابان شریعتی (جاده شمران) و طالقانی (تخت جمشید) است.

عربستان» آمد که خیلی ریشه داشت. سال ۴۶ که ما دوم سوم دبیرستان بودیم، یک فیلم آمد به اسم «کتاب آفرینش»<sup>۱</sup> که خیلی زیبا بود. داستان آدم و حوا بود و پیتر اوتوله<sup>۲</sup> در آن بازی کرد و همان سینما ریولی نشان می‌داد. فیلمی بود که روشنفکرها و طبقه متوسط و همه دیدند. جامعه ایران جامعه خواننده و بیننده شد.

### فعالیت‌های عام مذهبی

فعالیت‌های عام مذهبی‌ای هم در جریان بود؛ هیات‌ها و موسسات خیرات و میراثی بودند. قم یک مقدار در نشریات فعال بود و آقای مکارم نشریه [مکتب اسلام را] چاپ می‌کرد. در جامعه شهری مناقبی واعظ بود، منبرهایش منبر رسمی کلاسیک بود و خیلی هم پول می‌گرفت. فخرالدین حجازی<sup>۳</sup> بود که بین سنتی‌ها و مبارزین واقع شده بود. عبدالرسول حجازی، آخوند بود. مرحوم راشد بود که [این سال‌ها] سال‌های آخر حیات و ترویجش بود. ذبیحی بود که در رادیو برنامه‌های مذهبی داشت. فعالیت‌های مذهبی در سطح جامعه در جای خودش بود.

### بدرقه‌های قدرشناسانه

این جامعه خاص که از آن صحبت می‌کنیم قدرشناس هم بود. در این سال‌هایی که ما در آن قرار داریم، از ۴۵ تا ۴۷ مرحوم مصدق، مرحوم شمشیری، تختی، صمد بهرنگی و جلال آل‌احمد فوت کردند. جامعه روشنفکری ایران در هنگام وداع بدرقه کرد و بدرقه، بدرقه قدرشناسانه‌ای بود.

---

۱. فیلم «کتاب آفرینش» یا «انجیل در ابتدا»، محصول ۱۹۶۶ به کارگردانی جان هیوستون است. این فیلم روایتی از بخش اول کتاب عهد عتیق است و داستان هبوط، هابیل و قابیل، نوح و ابراهیم و فرزندان را به تصویر می‌کشد. پیتر اوتوله نقش سه فرشته را در این فیلم بازی کرده است.

2. Peter otoole

۳. فخرالدین حجازی. (۱۳۸۶-۱۳۰۸). دانش آموخته‌ی ادبیات و حوزه. پیش از انقلاب از اعضای فعال انجمن تبلیغات اسلامی مشهد و از سخنرانان حسینیه ارشاد بود. او پس از انقلاب نماینده دور اول، دوم و سوم مجلس شورای اسلامی شد.

## مهر ویتنامی

اگر بخواهیم از این جامعه هم رد شویم، در کنار این‌ها مهر به ویتنام خیلی غلیظ بود. حتی به سطح روزنامه‌ها هم کشیده می‌شد، با این‌که رژیم شاه ضدچپ و ضدمارکسیست بود. به هوشی‌مین، عمو هوشی‌مین می‌گفتند و همه جهان نسبت به او سمپات بود. در میان روزنامه‌ها، روزنامه کیهان یک مقدار [اندک] گرایش چپ داشت اما روزنامه اطلاعات از اول همین‌طوری بود. مهر ویتنامی در روزنامه‌ها هم آمده بود. مردم به ویتنامی‌ها و الجزایری‌ها و به عبدالناصر علاقه داشتند. این مهرها هم در جامعه عمومی و هم در جامعه خاص درتیدیه شده بود. این وضعیت جامعه خاص بود که جامعه زنده‌ای بود. جامعه افسرده‌ای نبود، تن به سرکوب نداده بود و بذر می‌پاشید. این‌که اول عنوان شد که در این دوره حداکثر مشارکت در تاریخ انباشت‌ها در ایران شکل گرفت، واقعا این اتفاق افتاد. فیلم بیضایی یک انباشت بود، ترانه‌های اعتراض برای خودش یک انباشت بود و... انباشت‌ها فقط انباشت‌های نیروهای روشنفکری و ایدئولوژیک سیاسی نبود. انباشت‌ها همه‌جانبه بود. حتی فرض کنید خواننده [هم]، محمد نوری<sup>۱</sup> بود که خواننده سنگینی بود. خیلی مهم بود، تنها خواننده پاپ ایران بود که کاباره نرفت. جامعه هم حس می‌کرد که چه کسی کاباره‌ای است و چه کسی اهل رقص روی سن و... قشنگ بود آقای نوری سال ۸۳، ۷۵ ساله بود و کنسرتی برایش گذاشتند. جمله خیلی قشنگی گفت که من در این ۵۰ سالی که خواندم با ترانه‌هایم به مردم دروغ نگفتم. جمله خیلی قشنگی بود. یک خواننده هم می‌تواند در انباشت بیاید، یک نویسنده هم می‌تواند بیاید، یک کارگردان، یک بازیگر و... اتفاق‌های مهمی افتاد. مثلا بعضی از سراینده‌ها بودند که برای آهنگ مبتذل

---

۱. محمد نوری (۱۳۸۹-۱۳۰۸). خواننده پاپ، او که تحصیلات آکادمیک موسیقی خود را در هنرستان موسیقی انجام داده، آهنگ‌های میهنی بسیاری به لهجه‌ها و گویش‌های مختلف ایران اجرا کرد. مشهورترین ترانه‌های او «جان مریم» و «سرزمین خورشید» است.

نسرودند، مثل آقای بابک بیات<sup>۱</sup> که یکی دو سال پیش فوت کرد، اسفندیار منفردزاده که همیشه با کیمیایی کار می‌کرد و سازنده موسیقی متن فیلم‌های او بود. در فیلم‌های کیمیایی، قیصر سال ۴۹ بود که روشنفکری نبود اما فیلم بود. فیلمی که روشنفکری ساخته شد، [گوزن‌ها<sup>۲</sup> در] سال ۵۳ بود که از زندگی که نه، از دستگیری امیر پرویز پویان الهام گرفته بود و با یک ترفندهایی فیلم را ساخته بود. آن فیلم مخاطب روشنفکری جدی هم پیدا کرد.

این جامعه، در دهه ۴۰ [جامعه] زنده‌ای بود که مارکسیست‌اش، ملی‌اش، مذهبی سنتی‌اش و... همه فعال بودند. گویی نه گویی که ۴۲ سرکوبی بوده است. اتفاق مهمی در دهه ۴۰ افتاد.

### جامعه اخص

به جامعه اخص می‌رسیم. جامعه اخص، جامعه پای کار است. آمده، مدعی است، مقابل رژیم ایستاده است، تن به کودتای ۳۲ و سرکوب ۴۲ نداده و یا علنی و یا غیر علنی ایستاده است.

۱. بابک بیات. (۱۳۸۵-۱۳۲۵). آهنگساز و نوازنده موسیقی پاپ، او بیش از ۹۰ موسیقی فیلم ساخته است که از معروف‌ترین آن‌ها می‌توان به موسیقی فیلم مرگ یزدگرد ساخته بهرام بیضایی و عروس ساخته داریوش مهرجویی و سریال ولایت عشق اشاره کرد. او سه بار جایزه سیمرغ بلورین جشنواره فجر را برای ساخت موسیقی فیلم‌های عروس، مردی شبیه باران و سرزمین خورشید دریافت کرده است و در سال ۱۳۷۶ قطعات کرال سمفونی سرزمین خورشید را برای ارکستر سمفونی تهران نوشته و اجرا کرده است.

۲. گوزن‌ها، محصول ۱۳۵۳ به کارگردانی مسعود کیمیایی و با بازی بهروز وثوقی و فرامرز قریبیان، داستان چریکی فراری را به تصویر می‌کشد که پس از یک عملیات مصادره بانک به دوست دوران تحصیلش که اکنون مردی معتاد و خرده فروش است پناه می‌برد. مرد معتاد شدیداً اسیر مواد است و کنترل خود را بر روی زندگی از دست داده، تخت تاثیر اراده فولادین چریک فراری در طول مدت کوتاهی که در پناه اوست به خود می‌آید تا آنجا که مواد فروش کلان محله را از پا در می‌آورد و حتی وقتی خانه برای دستگیری چریک محاصره می‌شود در کنار دوست خود می‌ماند و طی درگیری هردو کشته می‌شوند.

## تعیین تکلیف در ذهن، خیز در عین

این جامعه اخص در ذهن تعیین تکلیف کرده است. بعد از سرکوب ۴۲ در ذهن بست که با این رژیم کاری نمی‌شود کرد الا آنتاگونیسم و براندازی. این تعیین تکلیف را در ذهن کرد و در عین هم خیز برداشت که ان‌شاءالله خواهیم دید.

## غرورهای بس جریحه‌دار

الان در چهارچوب جامعه اخص سیر می‌کنیم. غرورها بس جریحه‌دار شده بود. آن‌هایی که ملی بودند جریحه مصدق را داشتند. [آن‌هایی] که مذهبی‌ستی بودند جریحه آقای خمینی را داشتند. آن‌هایی که مذهبی مدرن بودن، جریحه سرکوب ۳۲ و ۴۲ و نهضت آزادی و نیروهای ملی و بقایای جبهه ملی و بازار به همین ترتیب، دانشگاه به همین ترتیب و...؛ غرورها جریحه‌دار شدند.

## هم‌تحلیلی‌ها

در اینجا برای اول‌بار در ایران هم‌تحلیلی صورت گرفت. همه نیروهای مبارز هم‌تحلیل شدند. هم‌مشی، نه! هم‌تحلیل.

## رهبر پیشینی

رهبر پیشینی مرحوم دکتر مصدق بود. سال ۴۲-۴۱ کتابی چاپ شد به نام *الجزایر و مردان مجاهد* و آقای حسن صدر<sup>۱</sup> آن را چاپ کرد و بعداً از جمله کتاب‌های آموزشی جنبش مسلحانه شد. آقای حسن صدر یک نویسنده و روزنامه‌نگار خوش‌نام بود. وقتی حسن صدر کتاب را به مصدق هدیه کرد، مرحوم مصدق برای آن کتاب یک تقریر نوشت. نوشت ان‌شاءالله ملت ایران هم

---

۱. حسن صدر. (۱۳۶۴-۱۲۸۸). حقوق‌دان و مشاور مصدق در جریان دادگاه لاهه بود. او کتاب‌های زیادی در زمینه تجربه مبارزاتی دیگر کشورها و در زمینه‌های حقوقی و تاریخی تحریر کرده است. مصدق در سال ۴۱ و در یادداشتی بر روی کتاب «الجزایر و مردان مجاهد» خطاب به صدر می‌نویسد: «از قلم سحرآمیز جناب‌عالی هرچه تراوش کند موثر است و تصور می‌کنم که انتشار این کتاب بیش از انتظار تاثیر کند و همه بدانند چه راهی را در مصالح مملکت باید در پیش گیرند.»



راه ملت مجاهد الجزایر را برود. جمله خیلی باردار بود. شاید کسی از مصدق هم انتظار نداشت اما لفظ مجاهد را به کار برده بود که یعنی بالاخره در ایران هم باید اتفاق‌های این‌طوری بیفتد. خیلی مهم بود که مصدق [این را] بگوید.

### مرجع تبعیدی

خود آقای خمینی هم که به سمت آنتاگونیسیم رسیده بود و در سخنرانی کاپیتالاسیون شمشیر را از رو بست و به این رسیده بود که این رژیم باید برود.

### روحانی مبارز

آقای طالقانی هم -یک رده پایین‌تر از آقای خمینی به لحاظ سلسله‌مراتب حوزوی- روحانی مبارزی بود که عملاً پشت جبهه جنبش مسلحانه در ایران شد، پول دادن، لجستیک دادن، آموزش دادن و ...

### مصلح موسپید

یک مصلح موسفید هم بود که مسالمت‌جو بود و مشی لیبرال داشت ولی مهندس بازرگان هم در دفاعیات و هم در دادگاهش گفت که ما آخرین نیرویی هستیم که با زبان قانون با شما صحبت می‌کنیم و بعد از ما نیروهایی خواهند آمد که با زبان خودتان با شما سخن خواهند گفت. به لحاظ استراتژیک هم این استراتژی را داشت که مخمل قرمزی مقابل نیروهای نوورود به جامعه ایران بشود. خیلی وارسته اذعان داشت که دوران عوض شده و ما در دوران جدید، نقش رهبری نخواهیم داشت. رهبران نویی خواهند جوشید که این پیش‌بینی سال ۴۳ در زندان تحقق پیدا کرد و تکوین یافت. گفت ما باید رحمی بشویم برای تولد مولود جدید. این استراتژی مهندس بازرگان بود، سال ۴۲ حنیف‌نژاد شاگردش بود و هم‌زندان بودند، بعد از چند ماه که حنیف‌نژاد می‌خواست آزاد بشود، بازرگان به او گفته بود این بار دوباره دستگیری شدی و خواستی بیایی این‌طوری بیا؛ یعنی دست خالی نیا و به اصطلاح مسلح بیا. این که مهندس بازرگان هم با این که جور دیگری می‌اندیشید و مشی دیگری داشت به این تحلیل رسیده بود که با این‌ها نمی‌شود کاری کرد. بعد از دستگیری بنیانگذاران

مجاهدین، ساواک مهندس بازرگان را خواست و خواست که جنبش مسلحانه را محکوم کند. [بازرگان] پاسخ خیلی کیفی و محکمی داده بود؛ گفته بود من خودم دنبال این مشی نیستم ولی آن را محکوم نمی‌کنم. این مشی‌ای که جوان‌ها در پیش گرفته‌اند، نتیجه اعمال شماسست، پاسخی است مقابل کارهایی که خودتان کردید. یک مصلح لیبرال هم، هم تحلیل شد. خودش این مشی را نرفت اما هم تحلیل بود.

### روشنفکران رادیکال

روشنفکران رادیکال، مذهبی‌ها مثل دکتر پیمان و دکتر سامی جاما را درست کردند و به گزینه مسلحانه رسیدند. روشنفکران رادیکال مارکسیست مثل پرویز نیک‌خواه<sup>۱</sup> و کوروش لاشایی<sup>۲</sup> و جعفریان که جلوتر خواهیم دید دستگیر شدند، به براندازی رسیدند.

### طلاب تلنگر خورده

بعد از روشنفکرها طلابی هم بودند که در جنبش ۴۲-۳۹ ذهنشان تلنگر خورده بود. مثل مرحوم سعیدی که زیر شکنجه شهید شد و سال ۴۹ در زندان مقابل سرمایه‌دارهای آمریکایی موضع گرفت. همین آقای هاشمی و لاهوتی ... همه طلاب تلنگر خورده‌ی ۴۲-۳۹ بودند که به کمپ مبارزه آمده بودند.

۱. پرویز نیک‌خواه. (۱۳۵۷-۱۳۱۸). دانش آموخته فیزیک. او فعالیت‌های مبارزاتی را از دوران دانشجویی در انگلستان آغاز کرد. ابتدا به حزب توده پیوست و سپس به صورت منفرد فعالیت را با گرایش چپ مائوئیستی ادامه داد. در سال ۱۳۴۴ پس از ماجرای ترور نافرجام شاه دستگیر شد. در طی دستگیری طلب عفو کرد و به همکاری با ساواک، رادیو و تلویزیون و بعدها حزب رستاخیز پرداخت. پس از انقلاب متهم به ایجاد سانسور و اختناق در کشور شد و به حکم دادگاه انقلاب اعدام شد.
۲. کوروش لاشایی، (-۱۳۸۲)، فعالیت‌های مبارزاتی خود را از دوران دانشجویی در آلمان آغاز کرد و به شاخه خارج از کشور حزب توده پیوست. پس از مدتی به ایران آمد و در سال ۱۳۴۴ دستگیر شد. در جریان دستگیری طلب عفو کرد و همکاری خود را با حزب مردم به سرکردگی اسدالله علم آغاز کرد. پس از انقلاب به آمریکا رفت و در همان جا درگذشت. کتاب نگاهی به جنبش چپ از درون که توسط نشر اختران منتشر شده شرح فعالیت‌های او از زبان خودش را در بردارد.

## فیما بین مذهبی سنتی و مذهبی نو

فی ما بین مذهبی سنتی و مذهبی نو هم یک طیفی بودند که مثلاً نمایندگانشان آقای سید کاظم موسوی بجنوردی<sup>۱</sup> بود که در دوره اصلاحات ریس کتابخانه ملی بود و الان ریس دائره المعارف اسلام هست. ایشان حزب ملل اسلامی را تشکیل دادند و به کوه‌های دارآباد [(شاه‌آباد)] زدند که بعداً خواهیم دید. این‌ها هم اسلحه به دست گرفتند که خیلی زود دستگیر شدند.

## سنتی‌های بازار

سنتی‌های بازار هم اسلحه به دست شدند و حسن‌علی منصور را ترور کردند و به قتل منصور معروف شدند؛ مرحوم بخارایی و صفارهرندی و واحدی و ... .

## نمایندگان ره‌یافته ۴۲ - ۳۹

همه این‌ها به اضافه نمایندگان جنبش دانشجویی ۳۹-۴۲ که مذهبی‌هایشان مرحوم حنیف، سعید محسن، بدیع‌زادگان، عبدی<sup>۲</sup> که بعداً جدا شد، بهمن بازرگانی، آقای میثمی و... مجاهدین را درست کردند. جزئی و احمدزاده‌ها، سورکی، چوپان‌زاده، ضیا ظریفی و... هم چریک‌های فدایی [را درست کردند].

۱. سید محمد کاظم موسوی بجنوردی، (۱۳۲۲)، دانش آموخته حوزه. او حزب ملل اسلامی را در سال ۱۳۴۰ بنیان گذاشت و در سال ۱۳۵۰ در ارتباط با آن دستگیر و به اعدام محکوم شد اما با اعتراض‌هایی این حکم به حبس ابد تغییر یافت. بجنوردی تا پیروزی انقلاب در زندان بود. پس از انقلاب نماینده مجلس شورای اول شد، در پایان این دوره از سیاست کناره گرفت دایره‌المعارف بزرگ اسلام را در سال ۱۳۶۲ بنیان نهاد. او در سال‌های ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۴ ریس کتابخانه ملی بود.

۲. عبدالرضا نیک‌بین رودسری، معروف به عبدی، (۱۳۲۱-)، دانشجوی ریاضی دانشگاه تهران. او فعالیت مذهبی خود را از کانون نشر حقایق اسلامی مشهد و نزد محمد تقی شریعتی آغاز کرد. در دوران دانشجویی با انجمن اسلامی دانشجویان پیوند خورد و به محمد حنیف‌نژاد و سعید محسن نزدیک شد و زمینه پایه‌گذاری سازمان مجاهدین خلق را به‌وجود آوردند. عبدی تا سال ۱۳۴۷ در زمینه تئوریک همکاری عمده‌ای با سازمان داشت اما در این سال به دلیل اختلاف سلیقه با دیگر اعضای کادر مرکزی و همچنین ابتلا به بیماری صرع از سازمان و فعالیت‌های سیاسی کناره گرفت.

همه هم تحلیل بودند که با این مجموعه کاری نمی‌شود کرد مگر این که براندازیمش؛ هرکس با مشی خودش. یکی مشی اجتماعی داشت، یکی مشی آگاهی بخش، دیگری مسلحانه ... هرکس با مشی خودش.

### **ایران، جزئی از جهان**

در این زمان ایران دیگر جزئی از جهان شده بود. جهانی که قبلاً دیدیمش و آقای مهندس سحابی و آقای محمدی هم به آن اشاره داشتند، سه‌گانه بود. آن موقع که ما بچه بودیم تزریق واکسن خیلی باب بود و هنوز خوراکی نشده بود. یک واکسن سه‌گانه به اسم ب.س.ژ بود که خیلی درد داشت و همه تا سه روز بعد یا طبیعی تب می‌کردند و یا می‌خوابیدند که مدرسه نیابند. در همان موقع که واکسن سه‌گانه به ما می‌زدند و کتف‌ها سوراخ می‌شد، یک سه‌گانه هم در جهان بود؛ عنصر ضدامپریالیستی، عنصر ضدصهیونیستی و عنصر طبقاتی. این سه‌گانه در ایران دهه ۴۰ جدی بود.

### **عنصر ضدامپریالیستی**

بعد از سرکوب ۴۲ و قبلش هم کودتای ۳۲، در جهان، هم ویتنام و الجزایر و ... فضای جهان در ایران بود.

### **عنصر ضد صهیونیستی**

عنصر ضدصهیونیستی؛ یک علقه مذهبی هم به فلسطین وجود داشت که به ایران هم آمد.

### **عنصر طبقاتی**

باز به همین ترتیب ادبیات طبقاتی، مهر طبقاتی، کینه طبقاتی هم بود.

### **حس هم‌خانگی - هم‌سایگی**

مردم ایران یک حس هم‌خانگی و هم‌سایگی با ویتنامی‌ها، فلسطینی‌ها و با الجزایری‌ها پیدا کردند. فرض کنید [به‌طور] نسبی هوشی‌مین را همه می‌شناختند، ناصر

را همه می شناختند، جمیله بوپاشای الجزایری را همه می شناختند. به خصوص به جمال عبدالناصر علاقه داشتند. حس هم خانگی و هم سایگی با مبارزین جهان بود.

### اولین مشارکت‌ها

اولین مشارکت‌ها با جهان هم در همین سال‌ها صورت گرفت. سال ۴۷ مرحوم طالقانی یک ابداع کرد و برای فلسطینی‌ها فطریه جمع کرد، علنی هم بود و رژیم نتوانست موضع بگیرد. در مسجد هدایت فطریه جمع کردند و از طریق سفارت مصر به سازمان آزادی‌بخشی رساندند که یک سال قبل از این اتفاق تشکیل شده بود. هم در جنگ ژوئن و هم در جنگ رمضان که در سال ۵۲ بود، در مساجد همه منبری‌ها<sup>۱</sup> حتی منبری‌های عادی - جلوی اسرائیل موضع می‌گرفتند و علنی از اعراب و ناصر و سازمان آزادی‌بخش حمایت می‌کردند. اولین مشارکت‌های ایران در چرخه جهانی، در همین سال‌های دهه ۴۰ در ایران اتفاق افتاد.

### یک پرتو، یک سایه

در همین کادر نیروی اخص، دهه ۴۰ را از یک زاویه دیگر ببینیم. در جامعه اخص یک پرتو داریم و یک سایه؛ پرتو، پرتوی دکتر مصدق است که حتی بعد از فوتش در سال ۴۵ پرتوی او روی ایران بود. [پرتو مصدق] سترگ بود و کسی نمی‌توانست پاکش کند، نه قبل از انقلاب کسی توانست پاکش کند و نه بعد از انقلاب می‌توانند پاکش کنند. یک سایه هم وجود داشت که در حقیقت سایه مرجع تبعیدی بود. سایه آقای خمینی در نیروهای مبارز مذهبی و به خصوص بازار و دانشگاه وجود داشت.<sup>\*\*\*</sup>

---

۱. جمیله بوپاشا، نویسنده و مبارز الجزایری، در جوانی مامور ارتباطات جبهه آزادی‌بخش الجزایر بود و توسط ارتش فرانسه دستگیر شد. او در طی محاکمات خود در فرانسه پرده از شکنجه‌های ارتش این کشور برداشت که این امر اهمیت محاکمات او را در تاریخ فرانسه در پی داشت. کتاب جمیله بوپاشا با مقدمه‌ی سیمون دوبوار سرگذشت او و دادگاهش را به تصویر کشیده است، این کتاب با ترجمه گیسو پارسای توسط نشر علم منتشر شده است.

## دانشگاه بیش فعال

دانشگاه این دوره بیش فعال بود. دانشگاه کیفی، امیددار و مشعوف. در این دوره در دانشگاه سه اتفاق مهم افتاد؛

### شیراز ۴۶

یکی شیراز سال ۴۶ بود. ریس دانشگاه شیراز امیرمتقی<sup>۱</sup> بود. دانشگاه پهلوی شیراز اعتصاب صنفی کرد و مقابل امیرمتقی قرار گرفت و جنبش از دانشگاه به سطح شهر آمد. شیراز شهر آرامی بود، اما سال ۴۶ شیراز به خاطر طغیان دانشگاه علیه امیرمتقی برآشفته. سریع امیرمتقی را برداشتند و هوشنگ نهاوندی جای او به دانشگاه شیراز رفت.

### پلی تکنیک ۴۶

سال ۴۶ در پلی تکنیک هم یک اتفاق ویژه و کیفی افتاد. دانشجویهای پلی تکنیک ۶ هزار تا دو ریالی جمع کردند و از طریق تلفن عمومی با شش هزار تا دوریالی کار توضیحی کردند. آن موقع تلفن های تهران ۵ شماره ای بود و یک کتابچه کوچکی - نه مثل کتاب اول الان که خیلی قطور است - هم بود. تعداد انشعاب های تلفن تهران کم بود، [البته] نسبت به شهرستان خیلی زیاد بود. دفترچه تلفنی بود که اسم و فامیل همه مشترکین آنجا بود و شما می توانستید تلفن عمو و همسایه تان را هم استخراج کنید. با استفاده از آن دفترچه تلفن و ۶ هزار تا دوریالی، شش هزار تماس توضیحی گرفته شد که دانشگاه چیست، چه می خواهد، رژیم کیست، ما که هستیم، جهان چه خبر است و... کار توضیحی دو ریالی! الان این همه امکانات هست اما دانشگاه اهل کار توضیحی نیست، روشنفکران هم اهل کار توضیحی نیستند.

### اتوبوس ۴۹

سال ۴۹ گفتند در اتوبوس هایی که مسیر طولانی است کسی که سوار

---

۱. امیر متقی، معاون دانشگاه پهلوی شیراز در زمان ریاست علم.

می‌شود، دو ریال اول و دو ریال هم وسط می‌دهد. دانشگاه قاعده را به هم زد و دو روز تهران به حالت نیمه تعطیل رسید. دانشجوها شیشه اتوبوس‌ها را شکستند. رژیم خیلی سریع عقب نشست و اتوبوس‌ها همان تک بلیت شد. دانشگاه غیر از این سه اتفاق، اعتصاب و تعطیلی زیاد داشت. در غیاب احزاب سازمان‌ها تا سال ۴۹ علنی نبودند و اسمشان را هم کسی نمی‌دانست و اعلام موجودیت نکرده بودند. دانشگاه بیش فعال بود. آن موقع همه شاگرد اول‌های کیفی دانشگاه به جنبش مسلحانه پیوستند. دانشگاه خیلی کامل بود. هم درس‌خوان بودند - همه بنیانگذاران جنبش مسلحانه ایران شاگرد اول‌های دانشکده‌های فنی دانشگاه تهران بودند - و هم اهل فعالیت و ابداع و خودکفا بودند. الان بیشتر از این به دانشگاه وارد نمی‌شویم.

### بازار چندوجهی

#### ملی

بازار هم چندوجهی بود. ملی بود و پیوند با مصدق [داشت].

#### مذهبی

مذهبی هم بود و بعد هم با آقای خمینی پیوند خورد.

#### دست‌به‌جیب

دست‌به‌جیب بود، دهه ۴۰ خرج‌کن بود و از وقتی که مبارزه به فاز دیگری رفت، کاملاً دست‌به‌جیب شد و پشتیبان جنبش مسلحانه بود. بعد هم که تعدادی از آخوندها را گرفتند و تبعید کردند، حمایت از خانواده‌هایشان و خرج دادن به خودشان [و...] اینها همه کارهای بازار بود که دهه ۵۰ مفصل‌تر به آن می‌رسیم. اهل تعطیل هم بودند. جاهایی بازار را تعطیل کردند.

## ضدشبکه

دو اتفاق مهم اینجا افتاد. [بازاریان] ضدشبکه بودند. بالاخره شبکه‌ای داشت شکل می‌گرفت. خیامی‌ای پیدا شده بود و فروشگاه‌های زنجیره‌ای درست کرده بود. غیر از فروشگاه‌های زنجیره‌ای خیامی، فروشگاه‌های سر چهارراه استامبول درست شد؛ فروشگاه ایران، دیگری فروشگاه گلد که بالای آن اولین سلف سرویس ایران را زده بودند. تا آن موقع مردم هنوز سلف سرویس ندیده بودند. فروشگاه‌های چندطبقه‌ای بودند که از سبزی خوردن و کاهو تا پالتو در آن‌ها بود. این فروشگاه‌ها مقابل بازار سنتی و نظام پیشه‌وری و کسب و کار سنتی جامعه ایران قرار گرفته بود. همان‌طور که قبلاً اشاره شد، اینجا یک جدال عرق‌چین و کروات هم راه افتاد. برادران خیامی<sup>۱</sup> غیر از این که با پایپون و کروات آمدند و ایران خودرو را درست کردند و پیکان ۱۴۶ تولید کردند، فروشگاه‌های زنجیره‌ای را هم راه انداختند. بازار در برابر زنجیره‌ای‌ها موضع جدی داشت. سهم بازار سنتی در حوزه واردات کم شده بود. بخشی از همان نظام اربابی که آمده بود و کمپرادور شده بود، واردکننده اصلی و تاجر کمپرادور شده بود. رژیم هم فشار می‌آورد که سهم بازار سنتی در واردات هرچه کمتر شود. لذا یک اقدام ضدشبکه داشتند و [خودشان] یک اقدام شبکه‌ای هم داشتند و فقط نفی نبودند و به‌طور ایجابی شبکه قرض‌الحسنه‌ها را سال ۴۷ راه انداختند. این شبکه گسترده‌تر و گسترده‌تر شد و

---

۱. احمد (۱۳۰۳) و محمود (۱۳۰۸) خیامی، صنعتگر و صاحب سرمایه. این دو برادر در سال ۱۳۲۸ کار خود را با اولین اتوبوس‌سازی ایران در جاده کرج آغاز کردند و در سال ۱۳۴۶ کارخانه ایران ناسیونال را بنیان گذاشتند و همین امر سبب اعطای لقب «پدر صنعت اتومبیل‌سازی ایران» برای این دو برادر شد. ایجاد کارخانه‌های متعدد در زمینه صنایع وابسته به اتومبیل‌سازی، کارخانه مبلیران و فروشگاه‌های زنجیره‌ای کورش و فردوسی از دیگر فعالیت‌های این دو برادر است. اموال خیامی‌ها پس از انقلاب دولتی اعلام شد و دو برادر به خارج از ایران مهاجرت کردند و تجارت را ادامه دادند. از حاصل کار این دو برادر، هم‌اکنون بنیاد خیامی در انگلستان در زمینه آموزش و پرورش و پیوند ادیان فعال است.



عملا از سال ۵۰ از حامیان جنبش مسلحانه شد. اولین صندوق‌ها در همین میدان خراسان شکل گرفت، مثل صندوق کوثر و... که بعد از انقلاب کامل دست راست‌ها افتاد و شد بانک اقتصاد اسلامی. پس بازار چندوجهی بود؛ ملی، مذهبی، دست به جیب، پشت جنبش مسلحانه، ضد شبکه اقتصادی مقابل و خودش هم شبکه‌ساز.

### جبهه فعال بیرون از ایران

یک جبهه فعال بیرون از ایران هم شکل گرفت؛ می‌شود گفت دوران طلایی و رونق اوپوزسیون خارج از کشور ایران، ۴۲ تا ۵۷ است.

### جبهه ملی خارج از کشور

۱۵ سال طلایی بود که [طی آن] جبهه ملی خارج از کشور با تیپ‌هایی مثل بنی‌صدر راه افتاد.

### نهضت آزادی خارج از کشور

نهضت آزادی خارج از کشور را دکتر یزدی که سال ۴۰ بیرون رفت، از سال ۴۲ به بعد، خیلی تشکیلاتی و قوی در آمریکا راه انداخت.

### کنفدراسیون

کنفدراسیون دانشجویان خارج از کشور هم بود که چپ‌ها [اعم از] چپ لنینست، چپ مارکسیست و چپ مائوئیست و سه‌جهانی و... آنجا بودند. وقتی سال ۵۷ انقلاب شد و به ایران آمدند، حدود ۲۹ گروه و خط و ربط و نحله در کنفدراسیون بود که کاملا سازمان‌یافته بودند و به‌خصوص در آلمان و اتریش خیلی پیشرفته بودند. شاه و مجموعه حاکمیتی‌ها پاورچین پاورچین به آلمان و اتریش می‌رفتند. چون سازمان مادر کنفدراسیون آنجا بود و تشکیلاتی بودند، راحت می‌توانستند میتینگ برگزار بکنند و اعتصاب راه بیندازند. [آن‌ها] فعال بودند و فعالیتشان هم چندوجهه بود. اخبار ایران و

اخبار جنبش مسلحانه را منتشر می‌کردند. خودشان هم اهل کار کیفی و کار فکری بودند.

الان پدیده‌ای در ایران هست که اپوزیسیون خارج، خیلی از اپوزسیون داخل عقب‌تر است چون هم بیات شده و هم کاری نمی‌کند؛ ولی آن زمان خیلی چیز از بیرون به ایران می‌آمد؛ ترجمه‌های کیفی از تجربه چین و شوروی، ترجمه کاپیتال مارکس ومانیفست و... همه از آنجا می‌آمد و به زندان‌های دهه ۵۰ هم می‌رفت. کاپیتال خودش متجاوز از هزار صفحه‌ی ریزنویس در قطع رقعی بود، این کاپیتال از خارج می‌آمد و بعد از [طریق] جنبش مسلحانه که در زندان می‌رفت، اندازه یک قوطی کبریت [می‌شد] و بعد در زندان با ذره‌بین می‌خواندند. [اپوزسیون خارج از کشور] قبل از ۵۰ و بعد از سال ۵۰، کاملاً نقش ارسالی ایفا می‌کرد.

### استارت یک مشی

در نیمه و در گمرکش دهه ۴۰ یک مشی دیگر هم استارت خورد. یک استاد دانشگاه جوان آمد؛ دکتر شریعتی که سیر خانواده و پدرش را طی کرده بود و در جلسات بعد یک نیم جلسه‌ای را به او اختصاص خواهیم داد. [شریعتی] زمینه‌ی مذهبی داشت و در کانون نشر حقایق اسلامی آقای احمدزاده و استاد [محمدتقی] شریعتی بود. تجربه‌ی مصدق در دوران دانش‌آموزی‌اش بود. بعد به خارج رفت و درس خواند و با چپ‌ها و الجزایری‌ها پیوند خورد. بعد ایران آمد و می‌شود گفت که از سال ۴۶ مشی‌اش استارت خورد. مشی او، مشی آگاهی‌بخش است، [او] هیچ‌وقت در کمپ مسلحانه نبود و مشی آگاهی‌بخش داشت. دوره آغازینش در دانشگاه بود. سال ۴۶ حسینیه ساخته شد و از ۴۷ به بعد به حسینیه آمد. [ویژگی] دوره آغازین یکی این بود که در دانشگاه بود و حسینیه‌ای نبود و [دیگری اینکه] در فاز کلاسیک بود.

بعدا ان‌شالله ترجمه می‌کنیم که کلاسیک به چه مفهوم است. شریعتی قبل از ۵۰، با شریعتی بعد از ۵۰، دو تا شریعتی هستند. بعد از ۵۰ شرایط عینی‌ای وجود دارد و او هم متناسب با شرایط عینی دگرگون و کیفی‌تر می‌شود.

### یک رگه خاص

یک رگه خاص و اقلیتی هم بود. سه تا از همان طلبه‌هایی که در جنبش ۳۹-۴۲ به ذهنشان تلنگر خورده بود در اینجا دیگر جزو چهره‌های شاخص روحانیون نوگرا بودند؛ یکی آقای گلزاده غفوری<sup>۱</sup>، یکی آقای بهشتی<sup>۲</sup> و دیگری هم آقای باهنر<sup>۳</sup>. با این تحلیل که می‌شود به آموزش و پرورش رفت

۱. علی گلزاده غفوری. (۱۳۸۸-۱۳۰۲). دانش آموخته حقوق در فرانسه و حوزه علمیه نجف. او پیش از انقلاب معلم دبیرستان علوی تهران بود اما به دلیل مواضع منتقدانه‌اش مدتی به یکی از روستاهای دماوند تبعید شد، با این وجود همکاری خود را با وزارت فرهنگ در زمینه نگارش کتاب تعلیمات دینی مدارس ادامه داد. پس از انقلاب او از سوی نهضت آزادی نماینده دور اول مجلس خبرگان و مجلس شورای ملی شد. او که مواضع منتقدانه‌ای داشت، پس از حوادث سال ۱۳۶۰ در اعتراض به اعدام فرزندان‌ش در راهرو مجلس تحصن کرد و پس از اتمام دور نمایندگی به حکم دادگاه ویژه روحانیت خلع لباس شد و در انزوای سیاسی فرورفت.

۲. سید محمد بهشتی. (۱۳۶۰-۱۳۰۷). دانش آموخته‌ی فلسفه دانشگاه تهران و حوزه علمیه قم. او پیش از انقلاب مشاور و همکار وزارت فرهنگ در زمینه‌ی تدوین کتاب‌های درسی بود. در سال ۱۳۴۳ به درخواست آیت‌الله بروجردی به مرکز اسلامی هامبورگ رفت و مدت ۵ سال در آن مرکز فعالیت داشت و هم‌زمان به فعالیت‌های مبارزاتی و ارتباط با آیت‌الله خمینی مشغول بود. پس از انقلاب دبیر شورای انقلاب و نماینده دور اول مجلس خبرگان شد. او در اواخر سال ۵۷ اقدام به تاسیس حزب جمهوری اسلامی کرد و دبیر کلی آن را عهده‌دار شد و در سال ۱۳۵۸ به ریاست قوه قضائیه منصوب گردید. بهشتی در تیرماه ۱۳۶۰ در پی انفجار دفتر حزب جمهوری توسط سازمان مجاهدین خلق (شاخه رجوی) جان سپرد.

۳. محمد جواد باهنر. (۱۳۶۰-۱۳۱۲). دانش آموخته الهیات دانشگاه تهران و حوزه علمیه قم بود. او از دهه ۳۰ فعالیت‌های مذهبی و مبارزاتی خود را با کار در مجله «مکتب تشیع» آغاز کرد. در سال‌های پیش از انقلاب به همکاری با موسسه رفاه، مدرسه مفید و دفتر تدوین کتب درسی وزارت فرهنگ پرداخت و از سخنرانان مسجد هدایت، حسینیه ارشاد، مسجد الجواد و کانون توحید بود. پس از انقلاب در حزب جمهوری اسلامی فعالیت داشت و در کابینه رجایی، عهده‌دار سمت نخست‌وزیری بود.

و در کتاب‌های درسی فعال شد تا از طریق کتاب‌های درسی آموزش مذهبی داد، همه در آموزش و پرورش بودند. خودشان معلم بودند و بخشی از کتاب‌های تعلیمات دینی سابق را می‌نوشتند که تا سال ۵۷ [این همکاری] ادامه داشت. این یک رگه اقلیتی بود و خیلی کسی [آن را] قبول نداشت. [البته] بعضی‌ها قبول داشتند و روی این خط، توجیه بودند.

### عرصه‌ی عمل

می‌رسیم به عرصه‌ی عمل. اینجا پرانتز عرصه عمل را باز می‌کنیم و بعدا روی آن متمرکز می‌شویم. بعضی‌ها بلافاصله دست به عمل شدند، بعضی‌ها التهاب عمل داشتند و به آستانه عمل رفتند و بعضی‌ها هم در دراز مدت در تدارک عمل رفتند.

### دست به عمل

همان سال ۴۳، بعد از تبعید آقای خمینی و مساله کاپیتالاسیون، منصور ترور شد. حسن‌علی منصور نخست وزیر وقت بود و لایحه کاپیتالاسیون را امضا کرده بود. [کاپیتالاسیون] به مفهوم حریم امنیتی حقوقی امریکایی‌ها در ایران بود [یعنی] اگر امریکایی در ایران کسی را می‌کشت، نمی‌توانست در دادگاه‌های ما محاکمه شود. اسم این را گذاشتند کاپیتالاسیون که [در نتیجه‌اش] منصور ترور شد.

### آستانه عمل

دو جریان به آستانه عمل رفتند که بعدا اینها را مختصر و در حد امکان معرفی خواهیم کرد.

یکی حزب ملل اسلامی<sup>۱</sup> بود. آقای بجنوردی آن موقع بیست و چند

---

باهنر در تیرماه ۱۳۶۰ در پی انفجار دفتر ریاست جمهوری جان سپرد.

۱. حزب ملل اسلامی، حزبی با مشی مسلحانه بود که توسط جمعی از جوانان شهری، تهران و اصفهان در سال ۱۳۴۰ با آرمان ایجاد یک حکومت اسلامی تاسیس گردید اما پیش از اقدام به عمل

سالش بود و بقیه گروهشان که کمتر از ۱۰۰ نفر بودند معدل سنی شان ۱۸ تا ۲۰ ساله بود که روزنامه عکس بعضی از آنها را زد. [آنها] به کوه‌های دارآباد [شاه‌آباد] رفتند که ارتش به آنجا حمله کرد و گرفتشان. دو سه تا اسلحه در حد رولور قدیمی داشتند و برای تمرین آنجا می‌رفتند. آن موقع فضای کوبا بود و می‌خواستند از کوه بیایند به شهر. گروه ساده و در حقیقت نوجوانی بودند که زود دستگیر شدند.

یک گروه هم جاما بود. آنها هم گروه کوچکی بودند و شاخص‌هایشان دکتر پیمان و دکتر سامی بودند. [آنها هم] به عمل رسیده بودند و می‌خواستند پلی را در انزلی منفجر بکنند که قبل از اتفاقات دستگیر می‌شوند.

### در تدارک عمل

اما دو جریان هم بودند که جریان‌های محوری شدند. یکی سازمان مجاهدین بود که پروژه تدارک عمل و کسب صلاحیت را [به‌طور] رسمی از ۴۴ تا ۵۰ و [به‌صورت] غیررسمی از ۴۲ تا ۵۰، طی کردند. بعدا تا حد امکان مفصل رویشان می‌ایستیم. دیگری هم سازمان چریک‌های فدایی بود؛ دو گروه جزنی و گروه احمدزاده‌ها ترکیب شدند و سال ۴۹ چریک‌های فدایی خلق شدند.

این‌ها مجموعه نیروهایی بودند که دست به عمل زدند. اولی‌ها خیلی التهاب عمل داشتند، آستانه عملی‌ها کمتر؛ تدارک عملی‌ها هم به‌طور جدی اعتقاد به تزیق عنصر زمان در مبارزه اجتماعی داشتند و یک دهه را سرِ مساله گذاشتند.

---

مسئله‌ها در سال ۱۳۴۴ شبکه‌ای از حزب توسط ساواک کشف شد و اعضای آن همگی دستگیر شدند. ارگان این حزب ماهنامه خلق بود که از سال ۱۳۴۳ تا ۹ شماره منتشر شد و به دست اعضای حزب می‌رسید.



## پرسش و پاسخ

\* در حد فاصل دهه ۴۰ و ۵۰ ما شاهد پیوند اقتصاد ایران با جهان و صنعتی شدن آن هستیم، کارخانه‌ها احداث شد و یک طبقه کارگر صنعتی رو به رشدی شکل می‌گرفت ولی انقلاب جهت سوسیالیستی نگرفت و توسط نیروهای سنتی مدیریت شد. این طبقه تازه شکل گرفت بود و چون هنوز به خودآگاهی نرسیده بود می‌شد پیش بینی کرد که نمی‌تواند حامل انقلاب باشد پس دچار یک انقلاب زود هنگامی شد که به قول شریعتی انقلاب پیش از آگاهی و فاجعه بود.

قسمت آخر صحبتان را می‌گذاریم سر جای خودش در فراز انقلاب بررسی می‌کنیم اما در مورد تکه‌ی اول همان‌طور که گفتید یک طیف کارگر صنعتی آرام‌آرام از دهه ۳۰ شکل گرفت و در دهه ۴۰ ادامه یافت و نیمه‌ی دهه ۵۰ تقریباً کامل شد و یک توده‌ی کارگر صنعتی داشتیم. چند تا مساله وجود داشت؛ بخش مهمی از این توده کارگر صنعتی روستایی بودند، روستاییانی که زندگی شهری نداشتند و از روستا می‌بردندشان به کارخانه. فرض کنید می‌شود گفت که کفش ملی اولین گروه در ایران بود و آقای ایروانی<sup>۱</sup> در آن زحمت کشید. گروه به سبک فوردیسم، که همه‌ی کالاهای واسطه‌ای خودش را درون مجموعه تولید

---

۱. محمد رحیم متقی ایروانی. (۱۳۸۴-۱۲۹۹). دانش آموخته حقوق و بنیان‌گذار گروه صنعتی ملی، تولیدکننده‌ی کفش ملی بود. او پس از انقلاب و مصادره اموالش ابتدا در آمریکا و سپس در مصر به تاسیس کارخانه تولید کفش مبادرت ورزید.

می‌کند. ۱۲ هزار کارگر داشت که بیشترشان از یکی دوتا روستای بزرگ آمده بودند. بخشی از جمعیت کارگری روستایی بودند و سواد خواندن و نوشتن هم نداشتند و با جامعه شهری هم ارتباطی نداشتند. همین که به حاشیه شهر آمده بودند و در حاشیه تهران و کرج یک بیغوله‌ای پیدا کرده بودند یا در اسلام‌شهر و رباط‌کریم صاحب یک خانه شهری شده بودند و شب تلویزیون فرخ‌زاد را نگاه می‌کردند و می‌توانستند سالی یک سفر بروند دنیای جدیدی برویشان باز شده بود. (یادم هست اوایل دهه ۶۰ جدای از این که شرایط سیاسی طور ویژه‌ای بود، شرایط زندگی اقتصادی هم سخت بود. بچه‌هایی که تازه ازدواج کرده بودند همه در یکی دو اتاق زندگی می‌کردند و اجاره نشین بودند و... آن زمان یک شوخی بود که واقعیت داشت می‌گفتند اگر یک قرض الحسنه به ما ۵۰ هزار تومان وام بدهد تحلیل‌مان از شرایط عوض می‌شود.) واقعا این‌طور است، آن روستایی که آمده شهر اصلا تحلیلش از جهان عوض شده است. درست است که زیر اتوریت‌های مدیر صنعتی و کارفرمای جدید است اما دیگر زور و ضرب ارباب هم نیست که بگیرند چوب و فلکش کنند. یک وجه این است که زندگی و جهانش عوض شده بود، وجه دیگر این است که ادبیات طبقاتی در کارخانه‌های ایران نرفته بود. تازه در سال‌های ۵۰-۵۱ گروه‌ها به این فکر افتاده بودند که کارگر جذب کنند و به کارخانه‌ها بروند. در سال ۵۰، بهمن بازرگانی و یک تعداد دیگر از کادرهای مجاهدین به تراکتورسازی تبریز رفته بودند که بیشتر هم می‌خواستند فضا شناسی کنند، کسی کار نکرده بود. وجه دیگر این هست که همه‌ی کارگران صنعتی، چه شهری و چه بخش مهمی روستایی، وابسته به نفت بودند. نظامی که نفتی بود، اگر مقابل نظام موضع می‌گرفتند زندگی خودشان هم به خطر می‌افتاد. می‌شود گفت تنها قشر کارگری ایران که آگاهی بالا داشتند نفت‌گران بودند؛ کارگران نفت جنوب و پالایشگاه‌ها. قبل از کودتا انگلیسی‌ها را دیده بودند، بعد آمریکایی‌ها را دیده بودند. در آبادان و اهواز سیستم انگلیسی بود، همه آنجا رادیو بی‌بی‌سی می‌گوش می‌دادند و تلویزیون‌های منطقه را



می گرفتند. کارگران نفت، [جمال عبد] ناصر را می شناختند ولی کارگر کفش ملی ممکن بود اصلا نداند ناصر کیست، هوشی مین کیست و... همان طور که تکنولوژی نفت در ایران جزیره‌ای بود کارگرایش هم یک سرو گردن با بقیه فرق داشتند. در مجموع در طول دهه ۵۰ دو واکنش کارگری بیشتر ندیدیم که آن هم صنفی بودند، یکی داخل جهان‌چیت و بعد کاروانسرای سنگی که فاتح سرکوبشان کرد. این بود که کارگر صنعتی ایران در تحولات اجتماعی نیامد و در انقلاب ۵۷ کارگرهای سنتی خیلی فعال تر بودند، کارگرهای صنعتی از آذرماه به بعد به اعتصاب‌ها پیوستند. اما کارگرهای سنتی مثل شاگرد بزاز و رزاز و بقال و... از سال ۴۲ در فضا بودند و در انقلاب هم بودند.

\*\*\*

\*\*\* گفتید که در اصلاحات ارضی بسیاری از زمین‌های مرغوب دست ملاک‌ها ماند با آنها چطور برخورد شد تا سرمایه آنها هم از زمین برداشته شود و در کمپ سرمایه‌داری جهانی به کار بیفتند؟

آن سرمایه هم به کار افتاد. اتفاقی که افتاد باب شدن نظام اجاره‌داری بود. خیلی از ارباب‌ها به طور سنتی در روستا بودند، اگر نبودند اصلا حضورشان حس نمی‌شد. همان طور که جاهل‌های شهرهای یک فرهنگ خاص داشتند، ارباب‌ها هم فرهنگی داشتند که با ادبیات خودشان باید سایه‌ی ارباب بالای سر روستایی باشد، اما [پس از اصلاحات ارضی] بخشی به شهرها آمدند. کسانی که به شهر آمدند، پدران‌شان فقط روستا را دیده بودند، شاخص‌ها خودشان دیگر در روستا نبودند و ملک مرغوب یا توسط مباشرشان زیر کشت می‌رفت و یا اجاره می‌دادند. می‌شود گفت که کمتر فرد سرمایه‌داری بود که قبلا شیوه کشاورزی سنتی را داشته و به شیوه جدید تولید سرمایه‌داری نپیوسته باشد. شاخص‌ها آمدند و سرمایه‌ها در خدمات و به طور نسبی در صنعت راه افتاد،

از طرف دیگر به نسبتی اقتصاد جهانی می‌شد. جهانی‌شدن اقتصاد شاخص‌هایی دارد؛ حجم مبادلات، میزان تردد دریاها، سطح واردات دولت‌ها چون صنعت اساساً نیازمند واردات است، هم سخت‌افزار می‌خواهد و هم مواد اولیه و کالای واسطه‌ای و... آن موقع یک موج جهانی‌شدن بود، جهانی‌شدن فقط در دوره جدیدی که ما در آن زندگی می‌کنیم نیست، از اول از دوره مرکانتیلیسم در قرن ۱۶-۱۷ استارت این پدیده جهانی‌شدن زده شد و در دهه‌ی هفتاد یک خیز جدی داشت.) در دهه‌ی هفتاد تقسیم‌کار خیلی شکل سنتی قبلی را نداشت که مثلاً بیایند روی تک محصول بایستند. بعضی از کشورها که قابلیت‌هایی داشتند به مدارهای بالاتر آورده شدند که بعداً در دهه ۵۰ و ۶۰ خودمان بازتر می‌کنیم. آمدند یک سطح بندی کردند و گفتند کالاهای متراکم از های تکنولوژی، طراحی‌های توام با نبوغ و سرمایه‌بر در سطح همین ۷-۸ کشور گروه صنعتی باقی بماند. در سطح بعدی تعریف کردند که کالاهای متراکم از بهره‌وری بالا، متراکم از سرمایه متوسط و نبوغ نسبی در مدار دوم [جا بگیرد] و سطح دوم شد کره جنوبی، تایوان، هنگ‌کنگ، برزیل، آرژانتین و... سطح سوم صرفاً از کار ارزان قیمت با بهره‌وری و قیمت پایین متراکم بود. یک سطح هم سطح سنتی سابق ماند که هرکس نفت دارد نفت تولید کند و یکی کائوچو و دیگری موز و... بعد این سطح بندی جهانی‌شدن خیلی دینامیسم جدی تری نسبت به گذشته پیدا کرد. بالاخره صاحب سرمایه هم درکی دارد، به خصوص در ایران صاحبان سرمایه بعد از کودتای ۳۲ به یک درک جدی تر جهانی رسیدند و حس کردند رژیم شاه به جهان و کمپ سرمایه‌داری ملحق شد و می‌دانستند که جایگاه رژیم شاه در آن تقسیم‌کار چیست؛ نفت و فراورده‌هایش را بفروشد و کالا و خدمات وارد کند. یک بازاری سنتی هم درک و شم بالایی دارد، ممکن است نتواند خوب توضیح بدهد ولی شامه‌اش خوب کار می‌کند و توان پیش‌بینی هم پیدا می‌کند. وقتی به سال ۵۰ می‌رسید می‌فهمیدند که نیکسون به ایران می‌آید و تقسیم‌کار منطقه‌ای

را به رژیم شاه احاله می‌کند، ایران بعد از عربستان دومین تولید کننده اپیک می‌شود. سطح تولید در سال ۵۶، ۷،۲ و سطح واردات ۶،۳ است. معلوم است رژیمی که ۶،۳ میلیون بشکه نفت صادر می‌کند، پولش را باید به مصرفی برساند. نظام [سرمایه‌داری] اجازه نمی‌داد انباشت جدی صورت بگیرد، پس بخش مهمی از این پول در مجرای واردات می‌رفت. پایان برنامه چهارم - زمان آقای اصفیا که گفتیم - حجم واردات ایران حدود یک و خورده‌ای میلیارد دلار است، سال ۵۳ می‌شود ۱۲، سال ۵۶ می‌شود ۱۸؛ و صاحب سرمایه متوجه می‌شود که به اصطلاح خودشان «نون در تجارت است». درک جدی‌تری پیدا می‌کند و دیگر پولش را روی زمین نگه نمی‌دارد و خودش را در خدمات تعریف می‌کند. فرض کنید شما در سال ۵۴ تا ۵۶ اوج این بود که کارگر فلیپینی، پاکستانی و اندونزیایی هم وارد می‌شد و حتی بعضی از همین بازاری‌های سنتی بجای تجارت کالا آمدند به تجارت انسان [پرداختند]. آن‌ها شمی داشتند که خودشان را در اقتصاد پیشرفته‌ی روبه صنعتی شدن کمپرادور ملحق به جهان تعریف می‌کردند. به‌طور غریزی دیگر کسی در روستا نمی‌ماند که بخواهد خان‌خانی بازی دریاورد و کلاه شاپو سر بگذارد و عصا دست بگیرد و روستایی را چوب و فلک کند. نه! دیگر روستا را رها کرد و یکی دو پارچه آبادی کیفی داشت که بیلاقی بودند و ملک‌پداری بودند و مباشر و نظام‌نوجه‌ای هم آنجا بود [نگه داشت]، بخشی از زمین را هم خریده بودند و در بخش دیگر هم نظام اجاره‌داری باب شد که فرد از ارباب زمین را اجاره می‌کرد و مشارکتی و ۵۰-۵۰ یا ۴۰-۶۰ محصول تقسیم می‌شد. آن‌ها به زیست و بقای خودشان فکر می‌کردند و خودشان را در شرایط جدید تعریف می‌کردند. کسی سنتاً و از موضع ارتجاعی در روستا باقی نماند که بگوید من شهر نمی‌آیم. آمدند و سرمایه‌ها هم در اقتصاد شهری آمد. می‌شود گفت در دهه ۵۰ بجز خرده مالک‌ها دیگر رد پای نظام سنتی روستایی در ایران وجود نداشت.

\*\*\* سوالم روی مردمی است که از طرفی حساسیت‌هایشان روی برخی چیزها مخصوصاً زنان اینقدر تحریک شد ولی همین‌ها فیلم محبوبشان هنوز گنج قارون است. همین‌ها آن زمان دنبال این چیزها بودند و الان هم خویش را می‌گویند.

شاه وقتی سال ۵۷ فرار کرد و ابتدا مراکش و بعد مکزیک و بعد پاناما و آمریکا و مصر رفت. در دوره کوتاهی که مراکش بود، با او مصاحبه‌ای کردند که کیفی بود. یک جمله‌ای می‌گوید که با بحث شما ارتباط پیدا می‌کند. می‌گوید من هنوز متعجبم که اینهمه به طبقه متوسط ایران رسیدم و آن‌ها با من این برخورد را کردند. شاه اول عنصر زمان و دوم عنصر تحول و دینامیسم را ندید. بالاخره همه انسان‌های دهه پنجاهی ایران که نیازش پول نفت و سفره گسترده شدن در فراز بعد می‌رسیم که در سال‌های ۵۴ تا ۵۶ هرکجای ایران می‌رفتی از در و دیوار آناناس و موز و نارگیل آویزان بود، بازار کویتی‌ها درست شد، لی تن همه رفت- نبود. اتفاقاتی افتاد، ذهن انسان یک بخشش حاوی حافظه است و صندوق امانات است، یک بخشی هم مدام دارد بالا و پایین می‌شود، مرور می‌شود، این طرف و آن طرف می‌رود. بالاخره انسان هم در آرام‌پز ذهنش بالا و پایین می‌رود، چپ و راست می‌رود و می‌گردد و می‌جورد. حدفاصل ۴۲ تا ۵۷ در ایران اتفاقات جدی افتاد، با عناصر سترگ و جدی‌ای شوخی شد. یکی سنن جامعه ایران بود، یکی عرف مذهبی بود. آنتونی پارسونز<sup>۱</sup>، سفیر انگلیس در ایران کتابی دارد به نام غرور و سقوط که بخوانید خوب است، آنجا متوجه می‌شوید برای نسل دهه ۵۰ چه اتفاقاتی رخ می‌دهد. مثلاً می‌گوید یک نمایشنامه‌ای<sup>۲</sup> در پیاده‌رو بلوار

۱. آنتونی پارسونز. Antony Parsons. (۱۹۹۶-۱۹۲۲). سفیر انگلستان در ایران در سال‌های ۱۹۷۴ تا ۱۹۷۹. کتاب غرور و سقوط که توسط منوچهر راستین ترجمه و توسط نشر این هفته چاپ شده است از کتاب‌های مرجع در ارتباط با انقلاب ایران است.

۲. نمایشنامه خیابانی خوک- بچه- آتش.

کریم‌خان زند در شیراز اتفاق افتاد که صحنه تجاوز را واقعی به نمایش می‌گذارند، یا یک صحنه داشته که فردی عریان بوده، پارسونز تعریف می‌کند که به او کُلت استعمال کرده بودند و اگر این اتفاقات در هایدپارک<sup>۱</sup> ما اتفاق می‌افتاد دولت کن‌فیکون می‌شد. یعنی انگلیس هم با همه آپنینگس ظرفیت چنین کارهایی را نداشت. فرض کنید دی ماه ۵۶ که کارتر به ایران آمد، محرم بود و میز شام را که نشان دادند سر میز شراب بود که در آن زمان این خیلی حساسیت ایجاد کرد. یک بخش فرهنگی بود و در بخش دیگر هم نیروی سنتی دید شبکه‌اش مضمحل می‌شود. ایران یک نظام پیشه‌وری داشت، یک نظام بنکداری داشت، یک نظام کلان تجاری بازاری داشت که همه داشتند داغان می‌شدند. البته این سوال کمی زود رس هست و به فراهای دیگر رفتیم. مثلاً فرح و ولیان دهه ۵۰ رفتند مشهد و بازار سنتی مشهد را به زور خراب کردند و بازاری را آوردند در بازار رضایی که با آجر سه‌سنتی خودشان ساخته بودند. با همه چیز شوخی کردند و در افتادند و وقتی ذهن دستکاری شد، ذهن دیگری می‌شود. شاه درک نکرد که چه اتفاقاتی افتاده است. بله طبقه متوسط ایران به امکاناتی رسید. سفره‌ها تقریباً خالی نبود، امکان سفر، خریدن پیکان قسطی بود. سال ۵۵ تور سفر هفت‌روزه گذاشته بودند به ترکیه و یونان و قبرس هفت هزار تومان، یا تور سه‌روزه اروپا با سه هزار تومان؛ خیلی‌ها که قبلاً دستشان به دهانشان نمی‌رسید در دهه ۵۰ دست به دهان رسید. اما همه وجوه انسان که مصرف و ترکیه و قبرس نیست، نیازهای دیگری دارد که آن رژیم نمی‌توانست پاسخ بدهد و نیروهای دیگر آن نیازها را پاسخ دادند. از ۴۲ تا ۵۷ می‌توان گفت

۱. Hayd Park، بزرگترین پارک لندن است که از قرن ۱۷ عمومی بوده است. این پارک به دلیل گردهمایی‌های اجتماعی آزادی که در آن برگزار می‌گردد و همین‌طور به دلیل هایدپارک کرنر شهرت دارد. هایدپارک کرنر قسمتی از پارک است که هر اعتراضی فارغ از پی‌گیری قانونی در آن آزاد است.

زنده‌ترین دوران جامعه ایران بود. مثلاً یک فیلم آمد به اسم آرامش در حضور دیگران<sup>۱</sup> که آقای ناصر تقوایی ساخته بود و اکبرمشکین از قدیمی‌های تاتر و خانم ثریا قاسمی آن را بازی می‌کرد. یک پلان از فیلم این بود، مشکین سرهنگی بود که از خودش و گذشته‌اش بیزار شده بود و صندوقچه‌ای داشت که لباس سرهنگی‌اش در آن بود، در صندوق را باز کرد و آب دهانش را روی آن انداخت و بست، خیلی تاثیرگذار بود. این که فیلم‌ساز و نویسنده و رمان‌نویس و چریک و... همه در آن دوره فعال بودند. فرض کنید مردم می‌دیدند که محمد بخارایی اعدام می‌شود که بچه‌ی بازار است و همه بازار او را می‌شناسند. یا حنیف‌نژاد که پای اعدام می‌رود همه تبریز و هیات‌های تهران می‌شناسندش، او در بازار ترک‌های تهران با همه جوانی‌اش می‌رفت و تفسیر می‌گفت. در جوادیه و منیریه و امیریه خانه‌تیمی پیدا می‌شود، ۴-۵ سال شما می‌توانی بگویی در این خانه‌تیمی‌ها قرص ضد حاملگی پیدا شده و روابط آزاد داشته‌اند، مگر دختر پسر دیوانه‌اند برای روابط آزاد بیایند چریک شوند، آن بیرون که آزاد بود و کسی کاری نداشت. این ضد تبلیغات حدی داشت، بعد از چند سال مشخص می‌شد که در آن خانه امیرپرویز پویانی بوده است. یا حمید اشرف که رکورد دار شکستن محاصره بود و ۳۳ محاصره را شکست. در یکی دو تا محاصره مردم فکر می‌کنند این خرابکار است، اما بعد که در محاصره از بین می‌رود، مردم همه می‌فهمند که حمید اشرفی هست. همه در این تلنگر زدن‌ها فعال بودند و در ۵۷ جامعه دهه‌ی پنجاهی ایران به جایی رسید که دیگر با آقاسی و سوسن و

---

۱- آرامش در حضور دیگران، فیلمی است به کارگردانی ناصر تقوایی که بر اساس داستانی از غلامحسین ساعدی ساخته شده است. این فیلم که در سال ۱۹۷۲ دیپلم افتخار جشنواره ونیز را از آن خود کرد در سال ۱۳۴۸ ساخته شد اما در سال ۱۳۵۲ مجوز اکران یافت. این فیلم نشان دهنده زندگی پوچ شهری و آسیب‌هایی است که روابط سرد و خالی از ارزش، بر شخصیت انسانی آدم‌ها وارد می‌کند.

گنج‌قارون ارضا نمی‌شد؛ کما این که می‌شود گفت تا ۶۱ و ۶۲ در جامعه ایران دافعه [ایجاد می‌کردند]. از سال ۶۰ که آن اتفاق‌ها در جامعه ایران افتاد و بعد هم جنگ و بگير و ببند... ویدئو در ایران آمد، نظامی برخورد کردند. ماهواره در ایران آمد، نظامی برخورد کردند. این جمهوری اسلامی بود که مردم را دوباره به ابی و شهرام شاپره و گوگوش سوق داد، نه جوهر هنر آنها. یک وقت بنانی است که ۱۰ سال در ایران بایکوت بود اما مردم به او بازگشت کردند، یا قمرالملوک و مرضیه است که هم یک نوستالژی و هم یک هنری دارد اما مثلاً شمعی زاده کیست که پسرش باشد، الان به پسرشان هم سمپاتی پیدا شده است. مردم را سر جای خودش در انقلاب مرور خواهیم کرد. اتفاق‌هایی که در جامعه ایران آمد؛ از مهدی رضایی جوان ۱۹ ساله در دادگاه دفاع تاریخی کرد، تا بنیانگذاران، تا حتی بعضی از طلبه‌ها، آقای سعیدی<sup>۱</sup> که سال ۴۹ به آمدن یک هیات آمریکایی به ایران اعتراض کرد و در زیر شکنجه شهید شد و... اینها همه در [ذهن ماند]. ۵۷ اینقدر در آرام‌پز[ذهن] ملات ریخته شده بود و سه فتیله‌ای هم از زیر کار خودش را می‌کرد. ۵۶-۵۷ زیر این دیگ پر ملات به جای سه فتیله، گاز روشن شد و در زودپز را برداشت. شاه که در ۱۴ آبان بعد از کشتار دانشگاه آمد گفت صدای انقلاب شما را شنیدم حس نکرد که از ۵۰ تا ۵۷ هم چه اتفاق‌هایی افتاده است. نظام‌هایی را ویران کرده بود، نظام حزبی سیاسی ایران که می‌توانست شکل بگیرد را ویران کرد، نظام ملی مدیریتی صنایع نفت، نظام ملی دانشگاهی، نظام شهرهای سستی و... را داغان کرد و عمد هم داشت. آمده بود یک تنه وسط صحنه و به قول قدیمی‌ها قمه را کرده بود توی زمین و نفس کش می‌طلبید. شاه واقعا این کار را کرد، عنصر دموکراتیک و عقل و مدارا که درش نبود. همه را حساس کرد. روشنفکر که جایگاه و امنیت نداشت، حداکثر پاتوقش همین کافه

---

۱. محمدرضا سعیدی. (۱۳۴۹-۱۳۰۸). روحانی و مرجع معترض به رژیم شاه. او در سال ۱۳۴۹ به دنبال دعوت روحانیون به اعتراض در برابر ورود هیات آمریکایی دستگیر و زیر شکنجه ساواک جان سپرد.

نادری بود که الان دارند خرابش می‌کنند. در کافه نادری یک نسل‌هایی که منورالفکر بودند و شاعر با گرایش چپی بودند می‌رفتند، چریک که نمی‌توانست برود در کافه بشیند. سقف تحمل رژیم شاه همان کافه نادری بود. یا مثلاً در بازی فوتبال که تماشاچی خیلی سیاسی نیست ولی استادیوم را پادگان کرده بود. همه ذهن‌ها را جریحه دار کرد. دفعه پیش اشاره شد به مقاله‌ای که روزنامه رستاخیز داشت به نام «نه مسیح، نه مارکس»؛ مردم اروپا به وضعی رسیدند که نه مسیح که یک سیلی می‌خورد، صورتش را برای سیلی دیگر می‌گیرد و نه مارکس انقلابی آن‌ها را ارضاء نمی‌کند و نیاز به یک موج معنایی جدید دارد. جامعه ایران هم در ۵۶ به این سرفصل رسید. از دست رژیم شاه در رفت. محاکمه‌ی گلسرخ‌ی که پخش شد، ما کلاس نهم بودیم و تا سه روز در مدرسه یک ولوله‌ای بود. مشخص شد که انسان‌هایی هستند که مرام و مکتبی دارند، همین که یک مارکسیست آمد عنوان کرد که من از مولا حسین و مولا علی ملهم بودم، خیلی از مذهبی‌ها را هم جذب کرد. مثلاً من کلاس هفتم بودم در مسیری که [مدرسه] می‌رفتیم کلانتری که صبح رد می‌شدیم، ریس کلانتری ترور شد، در کوچه قبل از کلانتری سرهنگ فرسیو و پسرش ترور شدند، در قیطره هاپکینز و پرایس ترور شدند. حتی اگر هیچ‌کدام از جامعه دانش‌آموزی هم سیاسی نبودند هی تلنگر زده می‌شد. بعد از تعطیلات عید تا امتحانات خرداد ۵-۴ تا ترور شدند، آن‌هایی که ترور می‌کنند چه کسی هستند، آن‌ها که ترور می‌شوند چه کسی هستند؟ در سال ۵۴ مصاحبه‌ی صمدیه لباف را نشان دادند و می‌دید یک تیبی هست که جاننش به کفش است. تیبی بود که یک تلقی از زندگی داشت، آن مصاحبه‌ای که صدبار سانسور شده بود اما یک تلقی از زندگی به دانش‌آموزان می‌داد. از ۵۲ تا ۵۷ خیلی تلنگرها به ذهن‌ها خورده شد و ۵۷ ملت ایران یک ملت دیگری شد ولی اتفاقات بعد از انقلاب بخشی را به جای اولشان سوق داد و الان هم که دیگر می‌بینیم وضعیت به چه ترتیبی هست.



\*\*\* خمینی در رهبری بخش سنتی جامعه تنها نبود و اصلا او در تبعید بود و مراجع دیگر مثل میلانی و... فعالیت‌های عمده را انجام می‌دادند چه شد که تلقی رهبری فقط روی آقای خمینی سوار شد؟

آقای خمینی تفاوت‌های عمده‌ای با دیگر مراجعی داشت که نماینده‌ی کلاسیک حوزه‌ی سنتی بودند و در حوزه‌ی سیاسی هم نیامدند. مثلا مثلث قم، شریعت‌مداری و نجفی و گلپایگانی، سال ۴۱ در سطح دادن اطلاعات و اعلامیه ۹ امضا و سه امضا آمدند ولی تا کاپیتولاسیون آمدند. تنها مرجعی که از خط قرمز کاپیتولاسیون عبور کرد و با شخص شاه درافتاد، آقای خمینی بود و بعد هم که زندان و تبعید شد یک سرمایه‌ی اجتماعی پیدا کرد که دیگران نداشتند. در رهبری فقهی توده‌های سنتی در ایران آقای خویی و میلانی و حکیم و... هم بودند. هر کدام رساله داشتند، وجوهات جذب می‌کردند، مدرسه و پیرامون طلبه‌ای داشتند و شهریه می‌پرداختند، از این زاویه بله؛ آقای خمینی اصلا دور بود و در نظام سنتی حوزه جایی نداشت اما یک مرجعیت سیاسی-اجتماعی پیدا کرد. فرض کنید قبل از ۴۲ آقای خمینی مرجع وجوهات نبود ولی بعد از ۴۲ تعدادی از بازاری‌های موتلفه مثل شفیق و رخ‌صفت، کار تشکیلاتیشان جمع‌آوری وجوهات و رساندن به نجف بود. اشاره شد که در گروه‌های جدیدی هم که تشکیل شدند سایه‌ی آقای خمینی بود؛ سایه نه نقش! ایشان در اتفاقات ۴۲ تا ۵۷ نقشی نداشت و فقط یک بیانیه‌ی اعتراضی روی تاج‌گذاری و جشن‌های ۲۵۰۰ ساله و حزب رستاخیز داد. برای دکتر شریعتی هم چیزی نگفت تا این‌که آنقدر نامه‌ها و تلگراف‌ها مخصوصا از خارج از کشور به سمت ایشان رفت که نامه‌ای به دکتر یزدی نوشت و در آن اشاره‌ای به فقدان دکتر شریعتی کرد. نه در ایران و نه در آنجا فعالیت ویژه‌ای نمی‌کرد اما ممیزه‌ای با روحانیت سنتی پیدا کرد که به پس‌ذهن و پیشانی‌ها رفت و ۵۷-۵۶ عمل کرد. اگر نه نظام سنتی برسر جای خودش بود و ارتباطاتش را با توده‌ها داشت، وجوه و مساله پرسیدن و رساله؛ ولی آقای خمینی هم یک

جوهر سیاسی داشت و هم یک ممیزه‌ای که در ۵۶ به بعد عمل کرد.

*اما خانواده مجاهدین وقتی حکم اعدام بچه‌ها می‌آید سراغ همین مراجع سستی می‌روند.*

واژه‌ای در ادبیات آخوندی هست؛ تقیه. همه‌ی آن‌ها اهل تقیه بودند. در ایران از ۴۲ تا ۵۷ خیلی اتفاق‌ها افتاد ولی مراجع داخل ایران بروز و ظهوری نداشتند. آقای میلانی از قبل مصدقی بود که بعد از سال ۵۰ دیگر منفعل بود و کار ویژه‌ای نکرد. آن‌ها اسم و وزن آخوندی داشتند و مرجعیتشان مثل آقای خمینی سیاسی نبود.